

اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی



نوشته
فریدون آدمیت



باز تکثیر توسط

گروه پژوهش در جنبش بابیه از تارنماهای تبرستان و گلشن

<http://www.golshan.com/>

<http://www.tabarestan.org/>

اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی

www.gochan.com

اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی

نوشته

فریدون آدمیت



انتشارات پیام

تهران، ۱۳۵۷



انتشارات پیام

تهران، خیایان شاهرشاه، روبروی دانشگاه تهران.

فریدون آدمیت

اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی

چاپ دوم، ۱۳۵۷

چاپخانه زر، تهران

شماره ثبت کتابخانه ملی: ۹۱۶ مورخ ۱۳۵۷/۵/۳۹

همه حقوق برای مؤلف محفوظ است.

اما به لفظ دانش نخواهیم جز روشنی
و پیدائی وجود چیزها، و نه بدانسته جز چیز
روشن و پیداء، و نه بداننده جز علت و سبب
روشنی و پیدائی چیزها. و به بی‌دانشی
نخواهیم مگر پنهانی و پوشیدگی وجود
چیزها، و نه بدانسته مگر پوشیده و پنهان». «ما به جهان عقل جهان آگهی و بیداری
و روشنی و صفای وجود نخواهیم... جهان
دانش و خرد جهان بیداری است که وجود
هر حقیقت در خود به خرد روشن توان یافت».

مصنفات افضل‌الدین کاشانی

به اهتمام: مجتبی مینوی و یحیی مهدوی

ص ۱۹۴-۱۹۳ و ۱۹۷

فهرست

۱	پیشگفتار
۱۳	بخش اول : سرگذشت آوارگی
۴۹	بخش دوم : آثار او
۷۱	بخش سوم : فلسفه مادی و اصالت طبیعت
۱۰۵	بخش چهارم : علم اجتماع
۱۳۱	بخش پنجم : حکمت ادیان
	بخش ششم : تعقل تاریخی
۱۴۹	قسمت اول : فن تاریخ و جوهر تاریخ ایران باستان
۱۸۹	قسمت دوم : تطور تاریخی و ایران اسلامی
۲۱۳	بخش هفتم : هنر و فن شعر و نویسندگی
۲۴۱	بخش هشتم : تمدن غربی، فلسفه سیاسی، نامیونالیسم
۲۸۹	ضمیمه ۱. چند حکایت و تمثیل حکمت آمیز از کتاب رضوان
۲۹۷	ضمیمه ۲. چند نامه از میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی
۳۰۵	فهرست نام کسان
۳۱۱	فهرست واژه‌ها و اصطلاحات

پیشگفتار

این رساله فصلی است از تاریخ اندیشه‌های جدید ایران و تحقیق در ریشه‌های فکری نهضت ملی مشروطیت. این مبحث را شش سال پیش با انتشار «فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت» در ایران آغاز کردم. به دنبال آن «اندیشه‌های طالبوف» تبریزی را منتشر ساختم؛ این سومین رساله است تا نسبت متفکران دیگر، و دیگر گفتارهای آن مبحث وسیع برسد.

قرن سیزدهم هجری (نوزدهم میلادی) دوران تحول فکری جدید مشرق زمین بود. در ایران چون جامعه‌های دیگر خاور زمین دانیانی نو اندیش برخاستند که هر چند (مانند نوآوران همه آن کشورها) شخصیت‌های فکری مختلف و نظر-گاه‌های گوناگون داشتند جملگی نماینده روح نوجوئی زمان بودند؛ و مجموع عقاید و افکار ایشان پیکره تحول عقلانی جامعه ایرانی را در سده گذشته می‌سازد. میرزا آقاخان کرمانی از نادره‌های زمان خود بود و در سیر افکار مقام بزرگی دارد. خودش مهجور مانده و مقامش ناشناخته است. کوشش می‌کنم احوال او را باز نمایم، پایه‌اش را بشناسانم و تحلیلی از عقاید و اندیشه‌هایش را بدست دهم. شخصیت فکری میرزا آقاخان جنبه‌های متعدد و گوناگون دارد:

از پیشروان حکمت جدید در ایران است، نخستین بار برخی آرای فیلسوفان اخیر مغرب را در نظام فکری واحدی به فارسی درآورد، حکمت را از قالب «معقولات» و سنت‌های فلسفی پیشینیان آزاد ساخت و بر پایه دانش طبیعی و تجربی بنیان نهاد؛

اولین کسی است که علم اجتماع و فلسفهٔ مدنیت را عنوان کرد، مجموع بنیادهای مدنی و مظاهر مختلف تمدن را یک کاسه مورد بحث قرار داد، پیوستگی آنها را با یکدیگر و با شرایط مادی جامعه شناخت، و قانون تحول تکاملی را بر همه منطبق گردانید؛

بنیانگذار فلسفهٔ تاریخ ایران است و ویرانگر سنت‌های تاریخ‌نگاری، برجسته‌ترین مورخان ما در قرن پیش است و یکتا مورخ متفکر زمان خویش. اندیشیده‌ترین تحلیل تاریخی را در فلسفهٔ مزدکی و مبحث تنزل و تباهی ساسانیان هم نوشته است؛ اوست که تطور تاریخی ایران را در نظام مدنی اسلامی بررسی کرد و مجموع پدیده‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی زمان را در گذشت تاریخ مسورد گفتگو و ارزشیابی قرار داد؛

تواناترین «نویسنده» اجتماعی سدهٔ گذشته است، شاعر نامدار ملی، نقاد سنت‌های ادبی گذشته، نمایندهٔ نوجوایی ادبی و آغازگر فلسفهٔ ادبیات جدید؛ بزرگترین اندیشه‌گر ناسیونالیسم است، منادی اخذ دانش و بنیادهای مدنی اروپایی، نقاد استعمارگری، هاتف مذهب انسان دوستی، نمایندهٔ نحلهٔ اجتماعی و متفکر انقلابی پیش از مشروطیت هموست.



تحول افق فکری ایران در سدهٔ سیزدهم که جنبش مشروطه خواهی تنهایی از تجلیات مدنی آن می‌باشد، فصلی است از تاریخ برخورد جامعه‌های کهن مشرق با مدنیت نو مغرب زمین؛ و همین برخورد تاریخی است که جوهر تاریخ اخیر ملل مشرق را می‌سازد. این مبحث به نازگی مورد توجه واقع شده و در اغلب کشورهای خاور، جامعه‌شناسان و مورخان به مطالعهٔ سیر فکر و تأثیرش در تطور اجتماعی مملکت خود پرداخته‌اند. برخی از آن مؤلفان را نام می‌بریم: «شریف ماردین» و «نیازی» بر کس، «ترك»، «حبیب حورانی»، «لبنانی»، «جمال محمد احمد»، «سودانی»، «تاراچند»، «سردار» پانیکار و «ویشوانات ناروان» هندی، «ماسائوما رویاما» ژاپنی، «وانگ» و «چوتسه» تسونگ» چینی. آثار این نویسندگان در ظرف همین چند سالهٔ اخیر منتشر گردیده

مگر «تاریخ افکار سیاسی در ژاپن» نگارش «ماسائو» که در ۱۹۵۲ انتشار یافته است. اخیراً برخی از اروپائیان و امریکائیان هم به کار مطالعه تاریخ افکار جدید و تحولات اجتماعی کشورهای آسیایی دست زده اند. اما منصفانه باید بگوییم آثار مورخانی که اسم بردم معتبرتر و عمیق تر از نوشته های همقطاران فرنگی آنهاست که بیشتر اهل تفنن به نظر می آیند و تألیفاتشان کمتر اصالت دارند. ضمناً تا حدی که می دانم هیچکدام از مؤلفان شرقی و فرنگی در صدد تحقیق تطبیقی از سیر اندیشه های جدید در مجموع کشورهای مشرق زمین و مقایسه تأسیسات مدنی آنها که از مغرب زمین گرفته اند، تا به حال بر نیامده اند.

از مطالعه تطبیقی و تحلیل سیر افکار در ایران و دیگر جامعه های مشرق (خاصه عثمانی و شام و مصر و هندوستان و ژاپن) در قرن گذشته به این نتیجه رسیده ام که نواندیشان ایران در قلمرو فکر مقامی کمتر از دانیان آن کشورها نداشته اند بلکه از بعضی جهات برتر از آنها و در پاره ای رشته ها پیشرو خردمندان شرق بوده اند. مثلاً در میان همه اندیشه گران مشرق هیچکس را جز سید جمال الدین اسدآبادی نمی شناسیم که نفوذ کلامش از جبل الطارق تا جاوه گسترده باشد. در آن عصر تنها مرد آسیا بود که فکر مبارزه دسته جمعی مشرقیان را علیه مغربیان متعرض استعمار گسر پرداخت. و نیز اندیشه ناسیونالیسم اسلامی هر چه بود آفریده او بود. سخنان سید در نظر علمای تونس حکم «کتاب» را داشت؛ طلاب مسلمان هندی او را «می پرستیدند»؛ پیشوایان نهضت آزادی هندوستان، از هندو و مسلمان، او را به بزرگی ستوده اند؛ و تجدد خواهان عرب پایه اش را به «پیامبری» رسانیده اند. این جنبه سید اسدآبادی را هیچکدام از اندیشه گران خاور زمین مطلقاً بدست نیاوردند. همچنین در دانش سیاسی و فلسفه حکومت غربی شاید کمتر کسی را می توان در مقام میرزا ملکم خان یافت. تنها اندیشمند ژاپنی همزمانش «فوکوزاوا ایو کی چی» (۱۸۳۵-۱۹۰۱) متفکر اصلاحات سیاسی و اجتماعی ژاپن است که می تواند همطراز او باشد. «ویلفرید بلنت» مؤلف به اصطلاح عرب دوست انگلیسی پس از سفرهای متعددی که به مصر و عثمانی و هند، وحشر و نشر با بزرگان فکر و سیاست این کشورها کرد،

و گفتگوی مفصلی که ملکم با او دربارهٔ بنیادهای سیاسی و فرهنگی مغرب و مشرق داشت، ملکم را «برجسته‌ترین» دانایانی می‌شمارد که شناخته است.^۱ و نیز از لحاظ جامعیت فکری و ژرف اندیشی میرزا آقاخان در جامعه‌های اسلامی زمان کم نظیر است. خاصه در فلسفهٔ جهان بینی و مسلک انسان دوستی او و ملکم دو شخصیت برجسته هستند. فقط «رام ماهون روی» (۱۸۳۳-۱۷۷۲) خردمند هندی (و ناشر دیوان حافظ) از این نظر با آن دو قابل قیاس می‌باشد. در عالم آزاد اندیشی و شکیبایی دینی متفکران مسیحی شام نیز با آن کسان وجه مشترک دارند. از ایشان گذشته، هوشمندان ترك و تازی و چینی و ژاپنی به درجات مختلف غرق در تعصبات خویش بودند و مرز اندیشه‌هایشان محدود به جامعه‌های خود بود. البته از میرزا-فتحعلی آخوندزاده هم باید اینجا نام ببریم. وی از پیشروان فلسفه جدید مادی صرف بود و آغاز گر نمایشنامه نویسی اروپایی در سراسر خاور نزدیک.

اما در معنی آنچه گفتیم اشتباه نشود؛ هیچکدام از متفکران مشرق در آن زمان متاعی به بازار فکر و معرفت جدید عرضه نداشتند که تازه و بکر بوده باشد. جامعه‌های مشرق که چند قرن از جهان دانش و اندیشه‌های نو دور افتاده بودند ذاتاً نمی‌توانستند اندیشه گرانی را پدید آورند که صاحب اصالت فکر باشند. آن هوشمندان از خرمین دانش اروپایی بهره‌مند گردیده بودند و تنها مروج آن آموخته‌ها در کشور-های خویش بودند. و اگر احوال سیاسی و اجتماعی وقت جامعه‌های شرقی و کیفیت زمان و مکان را در نظر بگیریم به ارزش مقامشان نمی‌توانیم پسی ببریم. نکتهٔ دیگر اینکه نه تصور شود که اندیشه‌گران خاور در دانش و فنون جدید تبحر به‌سزایی داشته‌اند، و یا بر نوشته‌های جملگی آنان انتقادهای فراوان وارد نباشد. ابدأ چنین نیست. بلکه نوشته‌هایشان گاهی سطحی و کم مایه به نظر می‌رسند. اما سخن ما در نتیجه‌گیری

1. W.S.Blunt, *Secret History of the English Occupation of Egypt*,

ص ۱۹۲۳، ۸۵.

«بلنت» با سید جمال‌الدین اسدآبادی و شیخ محمد عبده مصری هم دوستی نزدیک داشت و کتاب «آئینهٔ اسلام» را به محمد عبده اهدا کرده است.

از مطالعه تطبیقی مقام فکری خردمندان و نوآوران مشرق زمین بود در قرن پیش. مسئله دیگر حد تأثیر متفکران کشورهای مختلف است در نوسازی بنیادهای مدنی جامعه‌های خود. از این دیدگاه تأثیر نواندیشان ایران خیلی کمتر از نفوذ هوشمندان عثمانی و ژاپن است در تحول اجتماعی این دو کشور. این خود مبحث پیچیده‌ای است و عوامل گوناگونی در آن مؤثر افتاده‌اند. در اینجا همینقدر می‌گوئیم که آن تفاوت عملی بهیچوجه نتیجه اختلاف در کیفیت و ارزش معنوی اندیشه ایرانی با افکار ترك و ژاپنی نبوده است، و نه پیوستگی خاصی با نظام سیاسی و اجتماعی این کشورها در مرحله برخورد با تمدن اروپایی داشته است. هرچه بیشتر در آن مسئله غور و تأمل کردم در این تعلیل راسخ‌تر شدم که آن تفاوت در نقطه نهائیش به اختلاف در رتبه اخلاقی و ایمان و وطن دوستی و از خودگذشتگی زمامداران آن جامعه‌ها می‌رسد. نکته بسیار با معنی دیگر اینکه نهضت ملی مشروطیت اوج سیر فکر در ایران بود؛ به آن نقطه که رسید مدتی درنگ نمود و در واقع از نموسطیبی باز ایستاد و بعدها از نو تحرك یافت. و حال آنکه در هندوستان و ژاپن افق اندیشه در ربع اول سده بیستم خیلی ترقی کرد و اندیشه‌گران برجسته و نامداری برخاستند. و جامعه عثمانی گرچه هیچگاه متفکران بزرگی بخود ندید، اما تعقل سیاسی در آن دیار رشدی منظم و پی‌گیر یافت. تناسب مستقیمی که میان رشد تفکر مدنی و نظام سیاسی عثمانی تحقق پیدا کرد نتیجه آن بود که زمامداران ترك سرانجام خدمتگزار همان ایدئولوژی گردیدند که اهل فکر پرداخته و رواج داده بودند.

مرا دو انگیزه اصلی به کار تحقیق در تاریخ افکار جدید در ایران ترغیب کرد: یکی اینکه پیش از این هیچ تحقیق علمی در این مقوله انتشار نیافته بود و این نقص را در سراسر نوشته‌های مربوط به تاریخ نهضت مشروطیت (اعم از فارسی و فرنگی) دیدم که در ریشه‌های فکری آن جنبش ملی غور نشده است. انگیزه دوم تجربه

۱. نامدارترین دانایان ترك در سده گذشته عبارتند از: صدیق رفعت پاشا، ابراهیم شناسی، خیرالدین پاشا، و نامق کمال شاعر ملی ترك، ابراهیم شناسی از همه برجسته‌تر بود اما هیچکدام شخصیت فکری فوق‌العاده‌ای نداشتند.

جامعه‌های مختلف مشرق بود در نحوهٔ اخذ تمدن غربی خاصه اقتباس بنیادهای مدنی آن که به نظر من ارزنده‌ترین مظاهر و متعلقات مدنیت انسانی را می‌سازند. و این خود یکی از عمده مسائلی است که در چه شرایط اجتماعی برخی از ملل مشرق در برخورد با تمدن اروپایی به راه ترقی افتادند، و بعضی دیگر به بیراهه، و از قافله و اماندند. باید معترف بود که در کار تحقیق سیر فکر در ایران دو مانع اصلی وجود داشته است: یکی اینکه منابع اصیل این رشتهٔ تاریخ که مجموع نوشته‌های اندیشه‌گران و خزینهٔ اسناد دولتی باشد، منتشر نشده است. از اینرو نویسندگان مواد و مصالح لازم را در اختیار نداشته‌اند. و مهمتر از آن اینکه برای اکثر مؤلفان ما مسائل تاریخ‌نگاری جدید و روش علمی آن اساساً مطرح نبوده است. نتیجهٔ اینکه نه مواد اصلی تتبع را در دسترس داشتند و نه ابزار کار و آمادگی فنی آنرا دارا بودند. پس هر کس در این رشته قدم نهاد زحمتش دوچندان است. نخست باید مدارک را از گوشه و کنار گرد آورد. دوم اینکه بداند از آنها چگونه بهره‌برداری نماید و بیخود کاغذ سیاه نکند. از این مطلب سابقاً گفتگو کرده‌ام و باز هم خواهم نمود که تاریخ‌نویسان ما چقدر از مرحلهٔ تفکر تاریخی جدید دور افتاده‌اند. در میان محققان خودمان دوست بزرگوار دانشمند آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد جامعه‌شناسی دانشگاه تهران را می‌شناسم که در مبحث پهناور سیر افکار در گذشت تاریخ ایران، تحقیقات عالمانه‌ای با دید جامعه‌شناسی نموده‌اند.



مطالعهٔ تاریخ فکر مانند هر کدام از شاخه‌های دیگر علم تاریخ فوت و فن و لیم (تکنیک) خاص خود را دارد. اندیشه و اندیشه‌گر هر دو زادهٔ اجتماع‌اند، اما اندیشمند شخصیت فردی هم دارد. و بالاخره مغز اندیشه‌آفرین فرد است که فکر را می‌پروراند، و تنها عامل مادی نیست که در آن مؤثر است. در پرورش منش آدمی غیر از جامعه عوامل دیگری چون محیط خانوادگی، وضع زندگی، حالت روانی و هوش و استعداد شخصی او مؤثر هستند. پس در نخستین مرحله، زندگی متفکران را باید با توجه به مجموع این عوامل و فعل و انفعال هر یک را در دیگری بررسی

نمود. شرح حالی که به شیوه دیگری نوشته شود در واقع به شرح حال نمی ماند، فاتحه اهل قبور است مثل اکثر یا شاید همه سرگذشت‌هایی که در کشور ما می نویسند. مرحله دوم نقد و تحلیل اندیشه‌هاست. در اینجا باید سه مطلب را در مدنظر داشت: زمینه فرهنگی اجتماع، سرچشمه اندیشه‌ها و عناصر سازنده فکری دانایان، و تحول ذهنی آنان در گذشت زمان. فکر درخلاً بوجود نمی آید؛ لازمه آن وجود زمینه و زیرسازی فرهنگی قبلی است. تأثیر آن سابقه فرهنگی و آموخته‌های اولیه در ذهن هوشمندان گاهی به حدی ژرف است که گریز از آن آسان نیست. حتی در زمان عصیان علیه همان آموخته‌ها می بینیم عقاید و افکار گذشته در ذهن ایشان سایه می افکنند. از لحاظ سنجش تحول عقلانی اهل فکر و زیر و بم گفتارشان لازم است زمینه تحصیلات و مطالعات اولیه آنان را نیک بشناسیم. از آن گذشته، نیست صاحب فکری که از تأثیر اندیشه‌های دیگران و تجربه‌های بعدی خود بر حذر باشد. از همین رهگذر است که در نوشته‌های دانایان تناقض گویی‌های فراوان چشم گیرند به حدی که مجموع آنها را نمی توان در یک نظام فکری گنجانند. اگر قائل به تجزیه و تفکیک نگردیم در تحلیل افکار حیران می مانیم و سیر تحولی آنرا نمی توان بدست دهیم اعم از اینکه این تحول تکاملی باشد یا ارتجاعی.

مرحله سوم تأثیر فکر است در اذهان دیگران و در اجتماع به طور کلی. تاریخ فکر حکایت از این دارد که چه بسیار بوده اند اندیشه‌های معتبر و بلندی که خریدار نداشته اند. گاه به کلی مهجور مانده، گاه افکار دیگری بر آنها غالب آمده، و گاه کوشش در ریشه کن کردن آنها شده است. اما اعتبار آن اندیشه‌ها بجاست، مقام آفرینندگان آنها والا؛ و ارزش آنها را باید در چشم انداز تحول فکر سنجید. از سوی دیگر موارد فراوان می بینیم که اندیشه‌ها اذهان را تکان داده، باعث جنبش‌های فکری گردیده، و به دنبال آن نهضت‌های اجتماعی را بوجود آورده اند. و حتی از مرزهای جامعه‌های محدود گذشته جهانگیر گشته اند. آن نهضت‌ها پرورده ایدئولوژی‌ها هستند. اما ایدئولوژی‌ها از یک منبع سرچشمه نمی گیرند، بلکه ساخته و ایتم یافته اندیشه‌های گوناگونی می باشند که مجموعاً پیکره واحدی را می سازند.

کاری که مورخ به عهده دارد همین است که: زمینه اندیشه پرور اجتماع را روشن نماید، افکار متفکران را جزء به جزء بدست دهد، تأثیر آنها را در پیدایش و تکوین ایدئولوژی‌ها بسنجد، عناصر مختلف ایدئولوژی را تجزیه کند و نظام واحد آنرا عرضه بدارد. همه جا باید توجهش به روح تاریخ باشد. اما کار مورخ به اینجا پایان نمی‌یابد. ایدئولوژی‌ها چون به مرحله عمل برسند معمولاً بلکه همیشه از اصول اولیه خود انحراف می‌پذیرند و تغییر مستمر می‌دهند. در این امر دو عامل اصلی مؤثراند: یکی انفعال اجتماع در برخورد با آنها، و دیگر هوس‌های آدمی. می‌دانیم همیشه متفکران نیستند که ایدئولوژی‌ها را پیش می‌برند بلکه کار به دست اهل سیاست می‌افتد، و اهل سیاست اغلب مردم نااهل‌اند از آنکه در سرشت سیاست قدرت نهاده است و در نهاد قدرت فساد سرشته. پس می‌بینیم مردان سیاسی همیشه گرایش به قدرت جویی دارند که به گفته ولتر «درد بی‌درمان آدمی است»؛ و اگر آزمندی و شره قدرت خواهی آنان را پیش‌گیری نکرده باشند، کارشان به لگام گسیختگی و خودسری و انحراف از اصول سیاسی می‌انجامد. لاجرم تاریخ‌نگار باید رابطه آن اصول و ایدئولوژی‌ها را در برخورد با اجتماع و با ماهیت شخصیت مجریان سیاست مورد تأمل قرار دهد.

آنچه گفتیم قواعد و اصولی بود که کم یا بیش مورد قبول صاحب نظران است. اما شرایط دیگری لازم است که مورخ بتواند کارش را بی‌کم و کاست به انجام برساند. در این قسمت سلیقه‌ها و نظرگاه‌ها گوناگون‌اند. ما سلیقه خودمان را داریم: هم مشرب کسانی نیستیم که معتقدند مورخ باید شخصیت خود را از سیر افکار به کلی منتزع گرداند. مورخ وقتی می‌تواند هنرمندانه به کارش پردازد که خود صاحب اندیشه باشد تا قدر اندیشه شناسد. به يك معنی تاریخ‌نگار واقعی معمار فکر است نه تنها مدرس افکار. تأثیر شخصیت عقلی مورخ در تصنیف خود تا درجه‌ای بی‌شبهت به تأثیر نویسنده در اثر هنری اونیست. و این همسانی از لحاظ معنی و جانی است که تاریخ‌نویس به تألیف خود می‌دهد.

اما در مسئله دیگر هم عقیده مورخانی هستیم که حکم تاریخ را لازم می‌شمارند،

و در آن حکم ارزش‌ها و اعتباراتی را می‌شناسند. توضیحی لازم است تا مطلب روشن شود: مقصود از ارزش‌ها در تاریخ نه ایده‌آل‌های بلند افلاطونی است، نه معانی مابعد طبیعی، و نه مفاهیم انتزاعی صرف فلسفی. بلکه در این مسئله منحصرأ از دیدگاه فلسفه تاریخ و امور متحقق آن می‌نگرم. در اینجا وقتی اعتبارات مفهوم پیدا می‌کنند که تفاوت و تباینی میان واقعیات وجود داشته باشد؛ هر گاه موضوع برتری و رجحان در پیش نباشد مسئله ارزش‌ها اساساً مطرح نمی‌گردد. اگر در علوم طبیعی پای ارزش‌ها به میان نمی‌آید از اینروست که دانشمند طبیعی به اصلاح و فساد حقیقت‌های علمی کاری ندارد. ولی حتی در همین رشته نیز وقتی موضوع رابطه نتیجه‌های آزمایش‌های دانش طبیعی با جامعه انسانی به میان می‌آید ناگزیر به ارزش‌های آن توجه می‌کنیم. اما مورخ درباره ماده مطالعه نمی‌کند، سر و کارش با سرگذشت آدمیان است، سرگذشتی که پر است از زشتی‌ها و اندک زیبایی یعنی حقایق و واقعیات متباین و مغایر. نفی ارزش‌ها و اعتبارات در تاریخ ما را به «نهیلیسم تاریخی» می‌کشاند که از آن سخت‌گیرانم. تاریخ نویسی که آن معیارها را نفی کند اثر بیجان‌بار می‌آورد که نه به درد دنیا می‌خورد و نه آخرت. اساساً چطور ممکن است تفاوت تجربه‌های زشت و زیبای آدمی و نامرادی‌ها و کامیابی‌های او را یکسره نادیده بگیریم حال آنکه هدف آدمی کاستن رنج‌های اوست و کوشش در تحقیق ارزش‌های انسانی؛ و همه‌آه و فغان آدمیزاد زاده رنجی است که از همان حقایق مغایر و تفاوت‌های معلوم می‌برد.

مقصود از همه این سخنان که خیلی کوتاه و فشرده آوردم اینست که: اولاً خوانندگان به شیوه کار من قبلاً توجه فرمایند. ثانیاً هر گاه دانش پژوهان هستی کردند و خواستند در راه مطالعه این رشته تاریخ جدید گام نهند، و احیاناً سبک مرا پسندیدند، زمینه‌ای در دست داشته باشند، و اگر هم آنرا نپسندیدند طریق بهتری را پیش گیرند. ادعا نمی‌کنم که حق مطلب را به کمال ادا کرده باشم از آنکه این زمینه بکربود و دست نخورده، و دست یافتن به همه مدارک پراکنده و مورد نیاز در کشور ما کار دشواری است. و چنانکه در جای خود توضیح داده‌ام از مجموع

آثار میرزا آقاخان چند رساله را هر چه گشتم نیافتم. از تحقیقات خود سه هدف دارم: نخست اینکه مقام حقیقتی اندیشه گران ایران را تا زمان مشروطیت باز نمایم و تأثیر هر کدام را در تحول فکری جدید و تکوین ایدئولوژی نهضت ملی مشروطیت بدست دهم. دوم اینکه اگر از دستم بر آید در ترقی دادن تفکر تاریخی و «تکنیک» تاریخ نگاری جدید در ایران کاری کنم. وسوم اینکه نوآموزان بدانند در این مرز و بوم همیشه مردمی هوشمند و آزاده بوده‌اند که صاحب اندیشه بلند بودند و به پستی تن در ندادند، از حطام دنیوی دست شستند و روحشان را به اربابان خود سر و نادان و ناپرهیز گار فروختند.

این تصنیف مبتنی است بر مدارك اصیل: تألیفات میرزا آقا خسان؛ نامه‌های خصوصی او؛ اسناد وزارت امور خارجه ایران. بیشتر آثار میرزا آقا خان را که هنوز منتشر نگردیده و حتی ناشناس مانده‌اند در کتابخانه‌های خصوصی سراغ گرفتم. شرح هر يك و منبع آنرا در بخش دوم به دقت ذکر نموده‌ام. فرض اخلاقی خود می‌دانم در اینجا هم از صاحبان آن کتاب‌ها خاصه از دوست دانشمند آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه تهران و آقای علیمحمد قاسمی که برخی رساله‌ها را در اختیار نگارنده قرار دادند تشکر نمایم. از نامه‌های خصوصی میرزا آقا خان آنچه بدست آمد شامل دو قسمت بود: قسمت اول تعداد سی و چهار کاغذی که به میرزا ملکم خان نگاشته است. این نامه‌ها جزو اسناد خانوادگی ملکم در کتابخانه ملی پاریس موجود می‌باشند. تصویر و فیلم آن مجموعه مدارك تاریخی را آقای اصغر مهدوی تهیه و به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران هدیه نموده‌اند. نگارنده و هر کس دیگر که از آنها استفاده کند ممنون همت ایشان است. این نامه‌ها مهمترین منابع مطالعه دفتر مبارزه‌های سیاسی میرزا آقاخان و همچنین روشن کننده بعضی از جنبه‌های سرگذشت زندگی و اندیشه‌های او می‌باشند. قسمت دوم نامه‌های شخصی و خانوادگی میرزا آقاخان‌اند که ارزنده‌ترین مآخذ بررسی روابط خانوادگی او بشمار می‌روند. آنها را آقای علی روحی بیدریغ در اختیار نگارنده قرار دادند. زبده این کاغذها را با توضیحی چند در آخر کتاب عرضه داشته‌ام. اسناد وزارت

امور خارجه معتبرترین مدارك خواندن فرجام کار او می باشند. دوز و کلك هايی که برای دستگیری میرزا آقاخان و یارانش برپا کردند، در این اسناد خوب نمایان اند. گذشته از آن منابع بعضی مطالبی که درمآخذ درجه دوم به طور پراکنده منتشر شده اند، خواندم. اما این دسته از نوشته ها تا حدی اعتبار دارند که مورد تأیید مدارك اصیل قرار گیرند و گرنه به درد کار ما نمی خورد. اساساً کتاب هايی که بر پایه منابع درجه دوم بنا کردند تحقیق علمی درستی نیستند، و به طریق اولی گفته ها و نوشته های بی مآخذ که مورد نقد و سنجش قرار نگرفته باشند، به کلی نامعتبر اند.

شخصیت میرزا آقاخان را در جامعیت افکار و کارنامه اجتماعی او مطالعه می کنیم. هدف این است که مقام اجتماعی او را بشناسانیم و عقایدش را به درستی عرضه بداریم، خواه با برخی آرای او موافق باشیم یا نباشیم - چه به هر صورت شکیبایی در عقاید ناموافق شنیدن شرط آزاد اندیشی است.

آرزویم این است که فرصتی باشد تا کاری را که آغاز نهادهام به پایان برسانم.

فریدون آدمیت

تهران، آذر ۱۳۴۶

<http://www.golshan.com>

www.golshan.com

سرگذشت آوارگی

زندگانی میرزا آقاخان را در این شرایط مطالعه می‌کنیم: محیط پرورش خانوادگی، وضع اجتماعی، خصوصیات روانی، و عناصر سازنده شخصیت فکری او. تأثیر مجموع این عوامل را در منش و تحول عقلانی و زندگی سیاسی او، و بالاخره برخوردش را با اجتماع با دید تاریخی مورد نقد و تحلیل قرار می‌دهیم.

میرزا عبدالحسین خان مشهور به میرزا آقاخان کرمانی در خانواده‌ای سرشناس و نسبتاً صاحب‌مکنت، و اهل علم و عرفان در قصبه «مشیز» از بلوک بردسیر کرمان، ظاهراً در ۱۲۷۵ تولد یافت. پدرش آقا عبدالرحیم مشیزی از مزکین بود، و به سلسله متصوفه «اهل حق» تعلق داشت. عقاید این فرقه تلفیقی بود از عرفان و حکمت‌مشاء و اشراق و از فلسفه ملاصدرا الهام می‌گرفت. جد پدری میرزا آقاخان دختر قاضی تهمتن از بزرگان دین زردشتی بود که بعد به کیش اسلام درآمده بود. مادر میرزا آقاخان دختر میرزا کاظم خان پسر میرزا محمد تقی معروف به مظفر شاه-کرمانی در زمره فقیهان بشمار می‌رفت، بعد به تصوف گرائید و از پیروان مشتاق-علیشاه گردید. چون مشتاق‌علیشاه را به تحریک‌متشرعین در کرمان کشتند مظفر شاه رهسپار عتبات شد. او را هم با چند تن از صوفیان شاه نعمت‌اللهی به اغوای یکی از روحانیان

متنفذ و متعصب زمان (به نام آقا محمد علی بهبهانی) در کرمانشاه بقتل رساندند. میرزا آقاخان نماینده کامل عیار فرهنگ ایرانی است. تحصیلات اصلی خود را در کرمان تمام کرد. ادبیات فارسی و عربی، تاریخ اسلامی و ملل و نحل، فقه و اصول و احادیث، ریاضیات و منطق، حکمت و عرفان، و طب قدیم را به شیوه آن زمان آموخت. معلم او در حکمت و طبیعیات حاجی آقا صادق از شاگردان ملا-هادی سبزواری بود، بعلاوه عرفان و تاریخ فلسفه، و حکمت ملاصدرای و شیخ احمد-احسائی را نزد حاجی سید جواد شیرازی معروف به «کربلابی» خواند. حاجی کربلابی در آن زمان قریب هشتاد سال داشت و سه سالی در کرمان می‌زیست. وی را به عمق دانش و بزرگی اخلاق می‌ستایند. میرزا آقاخان در تحصیلاتش ترقی بسیار در خشان نمود، بعلاوه چند کلمه‌ای زبان فرانسوی یاد گرفت، و مختصر زبان انگلیسی را پیش میرزا افلاطون زردشتی آموخت. همچنین تا اندازه‌ای که وسیله فراهم بود زبان فرس قدیم و زند و اوستا و پهلوی را تحصیل کرد، و در نوشته‌هایش به این معنی تصریح دارد. در رشته زبان‌های باستانی بعدها از آثار شرق شناسان فرانسوی بیشتر بهره یاب گردید. نقاشی هم می‌کرد، و نقشه‌های جغرافیا و اسطرلاب را خوب می‌کشید. این نیز مسلم است که در حدود سی سالگی که به اصفهان رفت از دانش جدید غربی چیزهایی به گوشش خورده بود. در اصفهان نزد ژوئیت‌ها زبان فرانسوی را بیشتر خواند، و در اسلامبول به حد خود تکمیل کرد.^۱

از جمله همدرسانش در کرمان شیخ احمد روحی (۱۳۱۴-۱۲۶۳) بود که میرزا آقاخان او را بسیار عزیز داشت و همیشه «استادزاده» می‌خواند چه نزد پدر

۱. هشت بهشت، ص ۲۸۵.

۲. مأخذ اصلی ما در احوال خانوادگی و سابقه تحصیلات میرزا آقاخان در کرمان عبارتست از: شرح حال میرزا آقاخان به قلم شیخ محمود افضل کرمانی در مقدمه کتاب «هشت بهشت» و مقاله محمود دبستانی کرمانی در مجله یغما (شهریور ۱۳۲۸، ص ۲۵۵-۲۵۶). این دو نویسنده اطلاعات درستی در احوال میرزا آقاخان داشتند و خانواده او را خوب می‌شناختند. و افضل‌الملک برادر شیخ احمد روحی چندین سال با میرزا آقاخان محشور بوده است.

او (آخوند ملاجعفر) ادبیات فارسی و عربی خوانده بود. این دو یار دبستانی دوستان جانی بودند و همسفر و شریک رنج و راحت زندگی. بعدها دو دختر صبح ازل را به زنی گرفتند، و نیز به یک مسلک سیاسی پیوستند و هر دو سردر آن راه نهادند. همشاگردی دیگر میرزا آقاخان شیخ احمد ادیب کرمانی بود که بعدها تاریخ منظوم ایران باستان، اثر دوست قدیم و شهید خود را، به عنوان «سالنامه» منتشر ساخت.

چنانکه خواهیم دید تمام آن عوامل تربیتی و پیوندهای خانوادگی در ساختن شخصیت فکری و روانی میرزا آقاخان اثر مستقیم گذاشت. شیفتگی به تاریخ ایران باستان، بستگی به آئین زردشت، علاقه به حکمت و عرفان، عصیان علیه تعصب روحانی، و گرایش اولیه اش به اصول کیش باب همه زاده محیط پرورش اصلی و عکس العملش بود در برخورد با اجتماع. خاصه به دو عامل باید توجه زیاد داشت: یکی اینکه عرفان و تصوف نه تنها میراث خانوادگی میرزا آقاخان بود بلکه جامعه کرمان از کانونهای معتبر نمو اندیشه‌های عرفانی و پیدایش فرقه‌های مختلف متصوفه بشمار می‌رفت و عرفای نامداری از آن دیار برخاستند. دیگر اینکه میرزا آقاخان در ولایتی تولد یافت و بزرگ شد که سهمناکترین صحنه‌های ظلم و خونریزی حکومت را به خود دیده بود و خاطرات کشت و کشتار مؤسس دودمان قاجار فراموش نشدنی بود. خودش هم طعم تلخ بیدادگری‌های ستمگران را چشید. پس خشم و طغیانش علیه استبداد دولت کاملاً طبیعی است.

سیمای شخصیت میرزا آقاخان را می‌توان از خلال نوشته‌های خودش و گفته‌های کسانی که با او آشنایی و حشر و نشر داشتند شناخت. صاحب هوشی سرشار بود و حافظه‌ای فوق‌العاده نیرومند، و ذهنی تیز و متحرک و زود پذیر. از نظر روانی حالتی در خود فرو رفته و افسرده داشت. دیر به سخن می‌آمد، اما چون زبان می‌گشود مسلسل می‌گفت، و همین که لب فرو می‌بست سکوتش عمیق و محزون بود. سری پر شور داشت و خاطری تند و آتش‌وش، زود به هیجان می‌آمد و بیقرار می‌گشت و آنچه در دل داشت به زبان می‌آورد. قلبی پاک داشت و ضمیری صافی، اما به گاه درشتی چون سوهان بسود. آزاده بود، تن به ناحق نمی‌داد و در برابر زورمندان

کرنش نمی‌کرد. همین بود که تاب پیداد نیاورد، از مال و زندگی دست شست و رخت از وطن بر بست. ولی تار و پود وجودش بافته شور ملی بود، و در دیار غربت پیوسته چشم به وطن داشت - همان وطنی که سرانجام او را به خاک و خون غلطانید. تا حدود سی سالگی در کرمان زندگی کرد و به تحصیل و تدریس و تألیف اشتغال داشت. کتاب دضوان را به تقلید گلستان سعدی در بیست و پنج سالگی شروع کرد. چون پدرش در گذشت دارایی و املاک خانوادگی تحت اختیار او درآمد. اموال موروثی او را پنجاه هزار تومان نوشته‌اند. در همان اوان یعنی در ۱۲۹۸ عمل «ضابطی» مالیات بردسیر را قبول کرد. ظاهراً خدمت دیوانی برخلاف میلش بود و خود به آن کار نپرداخت و عاملینی گماشت. حکمران کرمان (عبد الحمید میرزا ناصرالدوله فرمانفرما پسر فیروز میرزای فرمانفرما) مردی بود آزمند و ستمکار، و وزیرش (میرزا سید کاظم و کیل الدوله) بدتر از اربابش سیه دل و نابکار. میان میرزا آقاخان و حکومت کرمان بر سر امور دیوانی و مالیات اختلاف افتاد - تن به زور گویی نداد و کار به ستیزه کشید. لاجرم زندگی وهست و نیست خود را رها کرد، به عنوان شکار از کرمان خارج شد و با اسب مخفیانه از راه یزد عازم اصفهان گردید (ظاهراً به سال ۱۳۰۱). این پیشآمد تأثیر روانی عمیقی در آئینه خاطرش بخشید. ظالم دیوان و آوارگی از وطن را هیچگاه از یاد نبرد. وصف حالش شنیدنی است: همین که حکومت کرمان پس از ملکزاده فیروز به پسرش که «از حلیت عدل و کسوت عقل عاری بود» مقرر گشت، صفات رذیله‌اش شدت گرفت.

«کیمیائست عجب دولت دنیا و جهان

که پدیدار کند جوهر ناپاک و حرام»

«از فرط آزی که داشت دست تعدی دراز و چشم طمع بر حقوق و اموال مردمان باز کردی... گناه دانش و غیرت در نزد من بیش از گناه ثروت مهم می‌نمود، و همیشه روح غیرت و مردمی پایمال کردن خواستی - از آنکه می‌دانست مردم خردمند غیور هرگز از حرکات ناپسند و اطوار ناگوارش اغماض نمی‌کنند

و متحمل بار جور و گزندش نمی شوند.

«مرد خردمند کی سکوت گزیند

چون نگردد مردمان به چنگ دد و دام

خود نپسندد که دیو سرکش و ارون

خون کسان را چو باده ریزد در جام»

«... جمعی که این حال بدیدند... به بلای محن و جلای وطن راضی شده

از آن ورطه سخت بیرون کشیدند... من نیز از جمله آنان بودم... و با وجود علاقه

بسیار ترک اموال و دیار گفتم و از هر گونه حیثیات خود گذشتم و این قطعه را بدو

نو شتم:

«ای که خلقی همه گرد سر خود گردانی

این روش از تو نه زینده بود گردانی

حالیا سیل جفای تو که بنیادم کند

خود مگر فکر حکیمانه کند بنیانی»^۱

باز می گوید: «در آن قربت از کبرت جور ایام راه غربت گرفته، و از تطاول

ابنای زمان به زبان آمده، و از زبان خود به زحمت و زیان بود... قضا را دست تقدیر

از ساخت ایران به سیاحت روم انداخت و از آن مرز و بوم آواره و محروم ساخت»^۲.

وقتی که به اصفهان رسید لباس «خواتین کرمان» برتن داشت. و صاحب يك

اسب بود و يك خورجین و يك تفنگ دولول. آن لباس را بیرون افکند، اسبش را

فروخت و با پول و پله ای که همراه داشت زندگی ساده ای ترتیب داد^۳. در این زمان

کانونی از اهل علم و ادب در اصفهان تشکیل گردیده بود، و بعضی اندیشه های نو و

مترقی به آنجا راه یافته، گاه به گاه از کسانی چون شیخ محمد منشادی یزدی،

روحانی روشن بینی که به کفرش متهم می کردند، سخنان پرشوری شنیده می شد.

۱. ذوان.

۲. ایضاً.

۳. میرزا یحیی دولت آبادی، حیات یحیی، ج ۱، تهران ۱۳۳۶ ش، ص ۶۶.

میرزا آقاخان به زودی به کمال و دانش شهرت یافت و جای خود را باز کرد. نزد ظل‌السلطان حکمران اصفهان شناخته و مغز گردید، و مقام «نایب اشکی آقاسی» به او داده شد. و این شغل بهیچوجه به او نمی‌برازید. حاکم کرمان علیه او نامه‌ای به والی اصفهان نوشت. آن شکایت با ناسازگاری او با روش فرمانروایی ظل‌السلطان باعث شد که از شغل دیوانی برکنار گردد. پس با شیخ احمد روحی که از کرمان آمده بود رهسپار تهران شد (اوایل ۱۳۰۳).

در تهران به مقام دادخواهی برخواست و از تعدی‌های حکمران کرمان به دولت شکایت برد. از سوی دیگر ناصرالدوله تقاضا داشت میرزا آقاخان را دستگیر کنند و به کرمان بازگردانند. اما صدراعظم امین‌السلطان موافقت ننمود. قرار شد میرزا آقاخان از شکایت خود دست بردارد و از پایتخت برود. اغلب نوشته‌اند از تهران عازم اسلامبول گردید. این روایت درست نیست. نخست به مشهد رفت، و مدت کوتاهی در کتابخانه قدس رضوی به مطالعه پرداخت. در آنجا با شیخ‌الرئیس ابوالحسن میرزای قاجار آشنایی یافت و او شرح ملاقاتش را با میرزا آقاخان گفته است. سپس از مشهد روانه رشت شد، و از راه تبریز و بادکوبه رهسپار اسلامبول گردید. او آخر سال ۱۳۰۳ به پایتخت عثمانی رسید. اینکه اغلب نوشته‌اند در ۱۳۰۵ به اسلامبول رفته است صحیح نیست چه در مقدمه رضوان و ریحان تصریح نموده که کتاب رضوان را در سال ۱۳۰۴ در اسلامبول تمام کرده است. پس در آن سال در عثمانی می‌بوده است.

میرزا آقاخان و روحی پس از یکی دو ماه توقف در اسلامبول به قصد دیدار صبح ازل به قبرس رفتند، و با دو دختر صبح ازل ازدواج کردند. بعد به شام

۱. هفتاد و دو ملت، مقدمه محمدخان بهادر، ص ۶۷.

۲. زن صبح ازل به نام بدری جان خانم از اهل نقرش و خواهر میرزا آقاخان کج کلاه بود. از او دو دختر داشت: یکی رفعت‌الله خانم که زن میرزا آقاخان کرمانی شد و پس از کشته شدن شوهرش دیگر ازدواج نکرد. دیگر طلعت‌الله خانم زن شیخ احمد روحی که پس از قتل شوهرش به ازدواج حاجی مهدی امین پسر منجم بساشی درآمد. (این اطلاعات از آقای علی‌محمد قاسمی کسب شد).

رفتند و پس از مدت کوتاهی به اسلامبول باز گشتند. این دو یار یکدل همکیش تا ذیحجه ۱۳۱۳ در عثمانی روزگار گذراندند و دو ماه بعد در تبریز کشته شدند.

میرزا آقاخان در آغاز اقامت در اسلامبول سخت تنگدست بود، و چون بیمار گشت در بیمارخانه بینوایان بستری گردید. به خانواده اش در کرمان روی آورد. اما محبتی ندید، و حتی به نامه هایش جوابی نرسید. در واقع مادر و برادرش عبدالمظفرخان سرتیپ با زد و بندهای شرعی وی را از ارث پدر محروم ساختند. این ناکامی بر نامرادی های زندگی اش افزود.

در اسلامبول با میرزا محسن خان معین الملک سفیر وقت ایران رفت و آمدی داشت. میرزا محسن خان مرد نیکی بود و قدر میرزا آقاخان را می دانست. اما چندی نگذشت که عوالم آشنایی آنان به سردی گرائید. شاید نوشتن مقالات انتقادی میرزا آقاخان در روزنامه اختر اسلامبول خود علتی در این امر باشد، و معین الملک خود را در محظورات سیاسی می دیده است. میرزا آقاخان هم از سفارت ایران دامن فراچید، ولی انصاف را از دست نمی دهد و از میرزا محسن خان به آن «ذات ارجمند» یاد می کند.^۱ همین اندازه در بیان سرگذشت خود می نویسد: در دستگاه سفارت «به حسن توجهی نایل نگردیدم و روی تفقدی ندیدم».

«در میخانه هر چه کویدم

مگر آنجا نبود کس بیدار

یا کسی اندرون خانه نبود

نه مرا خود نبود آن مقدار»

گذشته از آن تنی چند از «روباه سیرتان مستمع گشته در مقام ایذاء و آزارم بر آمدند، و خود را در چنان فلاکت و تنگدستی مغبوط آنان یافتم. لاجرم فی الجمله از آمال و امانی خود کاسته، گوشه فراغت و توشه قناعت خواستم...».

۱. (ضوان). (اما در نامه های خصوصی خود به میرزا ملکم خان از میرزا محسن خان انتقاد می کند).

<http://www.golsham.com>

«گیرم که بر سر است ز کیوان ترا هنر
اندر محاق باش گرت نیست مشتری
آنجا که گوهر است ز خمر مهره پست‌تر
کالای خویش گونکند عرض گوهری»^۱

از جفای روزگار آشفته و دلفکار است، و از غم غربت و ناکامی‌های زندگی شکایت دلسوز می‌کند. در رضوان باز حکایت دل دارد:

«هنوزم در وادی روزگار اولین سفر بود و چون نو سفران از مخاطرات راه بی‌خبر». شبی در اثنای مقاولات «از بدبختی و حسرت و وطن عزیز بیاد آوردم و به دیده عبرت در احوال آن بیچارگان دور از انوار نظر کردم. و افسوس خوردم که آن بدبخت مردم چون ظلماتیان هنوز غیر از سپیدی روز ندیده، و جز سیاهی شب نشنیده‌اند. و گوئیا همه در ظلمت عمر به پایان آورده‌اند. پس شکر خدای بجا آوردم. و خود را نیک‌بخت شمردم که اگر چه پی سپر براری و بهار گشتم، و تجارب دی ماه و تیرم در عنفوان جوانی پیر نمود ولی رخت نجات از آن ورطه خطرناک بیرون بردم و از چنان خراب‌آبادی خلاصی یافتم...

«گر بگذری ای صبا به کرمان روزی

بر گوی بر آن مردم نادان از من

گر زندگی آنست که دارید شما

آوارگی کوه و بیابان از من»

«... چون آهویی تیر خورده گمان می‌کردم که برای رفع رنج خود به هر

سو تک و پو زند، ولی پیکان خدنگ جانکاهش همه جا با او همراهی کند. به هر

سو نظر می‌انداختم و سیلاب سرشک از چشم جاری می‌ساختم.»

«یاد وطن رنج فزاید بسی

خاصه اگر هست قرین محن

آن وطنی کش بود اندوه بهر
چبود از آن بهره اهل وطن

<http://www.golshan.com>

...

ای دل از بستگی کار شکایت تاکی
که نسیم سحری غنچه دل بگشاید»

در ماه‌های آخر اقامت خود در عثمانی نیز این ابیات را می‌سراید:

«مرا تا چه کردم که چرخ بلند
از آن خاک پاکم به غربت فکند
به روم از برای چه دارم وطن
که زندان بد این ملک بر جان من
خوشا روز گاران پیشین زمان
که بودم به ایران زمین شادمان»^۱

چون به عثمانی رسید حاکم کرمان خواست او را به ایران بازگرداند. پیشکار کرمان و کیل الدوله نامه‌ای به میرزا آقاسخان نوشت و به ظاهر دلجویی و مهربانی نمود. پاسخش را به طعنه داد:

وزیر کرمان که «به غایت اجوف» بود و «زشتی صورتش برخبت سریرت گواهی دادی» پس از مهاجرت من از وطن «از درخیر خواهی» نامه‌ای فرستاد و نوشت: این چه قیاس و درایت است که «به دیدن پاره‌ای ناملایمات تاب نیاورده، یکباره دست از هستی خود شستی و ترک علایق زندگی و اوضاع دنیوی گفستی... در انجام نامه پس از عرض مبلغی نکوهش و اندرز به سوگندهای سخت استقبال مرا کفالت کرده و از بهر آتی هر گونه تأمین داده بود». در جوابش گفتم: آنچه آن جناب در مقام خیر خواهی مرقوم داشته‌اند «همه عین منطق و صوابست و موافق رأی اولوالالباب». ولیکن مرا دیگر «تاب مقاومت و یارای ملازمت آن سبع مستقیم- القامه‌ام نیست... که از فرط نادانی و غفلت دائماً دل به دست جلادان نفس داده

وسر به فرماندهان آز و هوس نهاده است». و اما اینکه آن حضرت هر گونه اطمینان و امنیت داده و اصلاح حال مرا به گردن گرفته‌اند به پاسای ادب همین قدر عرض کنم که «خود شخص آن جناب را با آن همه سوابق خدمت درین گرداب هولناک پیوسته چون کشتی طوفانی در معرض خطر می‌بینم. و اگر حیثاً خود جنابعالی این معنی را حس نکنند به عینه ناخدایی سرسام را مانند که در میان يك فاجعة بحری امواج چهارموجة اضطراب را نسیم شرطه سعادت خود می‌پندارد». «بسه حسن تصادف» شبی امیرزاده را آتش خشم افروخته گشت، بفرمود او را از فراز ابوانش به زیر انداختند. هر چه مالک بود از وی بگرفتند. آن وزیر به فاصله اندک «به سکتة ملیح در گذشت و به درک سعید و اصل گشت». چه «هر کس خون مظلومان را در شیشه کند تا خاطر ظالمی بدست آرد حق سبحانه و تعالی همان ظالم را بسر گمارد تا دمار از روزگارش برکشد».

در اسلامبول جرگه‌ای از ایرانیان بوجود آمده بود که در میانشان مردمی بیدار دل از تاجر و معلم و نویسنده و شاعر بودند. از آن جمله بود میرزا حبیب اصفهانی دانشمند نواندیش، و صاحب بعضی تألیفات تازه مثل غرائب عوائد ملل، و دستور زبان فلاسی. میرزا آقاخان با آن کسان آشنایی و دوستی پیدا کرد. و مدتی در خانه میرزا حبیب می‌زیست، و به قراری که نوشته‌اند با وی در تألیفاتش از جمله ترجمه کتاب حاجی بابا همکاری می‌نمود. در آن دیار غربت میرزا آقاخان از دو سه راه امرار معاش می‌کرد: نویسندگی در روزنامه اختر، تدریس زبان و ادبیات فارسی و عربی و علوم اسلامی به ایرانی و ترک و فرنگی. بعلاوه از طریق رو نویس کردن کتاب‌های خطی کمک‌خرجی تحصیل می‌نمود. رو بهم‌رفته به قدر گذران روزانه عایدی داشت.

روزنامه اختر یگانه روزنامه فارسی بود که در آن زمان در خارج ایران انتشار می‌یافت. آقا محمد طاهر تبریزی آنرا در ۱۲۹۲ برپا کرده بود و حاج میرزا مهدی

۱. رضوان.

۲. افصح الملك، مقدمة هشت بهشت، ص «ح». حیات یحیی، ج ۱، ص ۱۵۹.

معروف به اختر سمت مدبری آنرا داشت. در آغاز تأسیس بعضی کمک‌های مالی از جانب دولت ایران به آن می‌رسید و در حقیقت سفیروقت ایران میرزا محسن‌خان معین‌الملک (مشیرالدوله بعدی) در برپا کردن آن دخالت داشت. اختر از حمایت دولت عثمانی نیز برخوردار بود. روزنامه‌ای بود مترقی و رویهم رفته تجدد خواه، اما صاحب آن سودجویی‌هایی هم داشت. میرزا آقاخان مقاله‌های متعددی در انتقاد ادبی و سیاسی در آن می‌نوشت. رویه انتقادی اختر خواه و ناخواه مورد پسند دربار ناصرالدین شاه نیفتاد و ورود آن به ایران ممنوع گردید. اما مخفیانه می‌رسید و توزیع می‌شد. هویت میرزا آقاخان یعنی نویسنده بعضی از آن مقالات انتقاد آمیز شناخته شده بود و گفته‌اند هر وقت ناصرالدین شاه نام میرزا آقاخان را می‌شنید از خشم پای بر زمین می‌کوبید و لب‌های خود را می‌گزید.^۱ این خود طبیعی بود. همیشه استبداد دشمن فکرو دانش است و دانش و فکر همیشه دشمن استبداد، چنانکه اهل استبداد هیچوقت تاب انتقاد ندارند، و مردم هوشمند آزاده هیچگاه از انتقاد باز نمی‌ایستند مگر اینکه روحشان را به اهریمن بفروشند.

همکاری میرزا آقاخان با روزنامه‌ی اختر چند سالی ادامه یافت، بعد از آن کناره‌جست. خود اینطور می‌نویسد: آقا محمد طاهر «پاره‌ای خفیه‌کاری‌های دزدی» در مطبوعات می‌کند. «از بس من خلاف وجدان کاری‌های او را دیدم» ناچار او را ترک کردم. او هم مبلغی حقوق مرا نداد و حالا «رابطه‌ی ظاهری و باطنی در میانه مقطوع است»^۲. میرزا حسین شریف داماد صاحب اختر نا جوانمردی دیگری کرد که او را خیلی برآشفست: از میرزا آقاخان خواسته بود کتابی در عقاید فرقه شیخیه و بایبه بنویسد و گفته بود آنرا برای یکی از دوستان انگلیسی خود می‌خواهد. قرار بود حق‌التألیفی هم به او بدهد. میرزا آقاخان می‌نویسد: «بنده گول آن حیوان مکروه و جانور منفور را خورده، چندی زحمت کشیده. مقاصد او را تدوین نمود»^۳. ظاهراً

۱. حیات یحیی، ج ۱، ص ۱۲۵.

۲. نامه میرزا آقاخان به ملک، عید فطر [۱۳۱۵].

۳. نامه به ملک بدون تاریخ.

همین که مناسبات میرزا آقاخان با اختر برهم نخورد میرزا حسین شریف نه تنها حق التألیف نویسنده را نداد بلکه جمعی از ایرانیان را به‌خانه خود خواند و آن کتاب و روزنامه قانون را که وی توزیع کرده بود ارائه داد، و گفته بود: ببینید این شخص «دشمن دین و دولت و ملت است، باید او را سنگسار کرد»^۱.

از آن‌پس از راه تدریس در دبستان ایرانیان در اسلامبول روزگاری گذرانید. بعلاوه به چند نفر از بزرگان عثمانی و اروپایی و بعضی ایرانیان «ادبیات زبان پارسی و پاره‌ای معلومات شرقی» درس می‌داد. از جمله نام این کسان را می‌برد: رضا پاشا وزیر عدلیه، خلیل ادهم رئیس موزه همایونی، موسیو «هویار»^۲ خاور-شناس و مترجم سفارت فرانسه، عبدالحمیدخان غفاری کاشی و صادق‌خان سلماسی^۳. مدت قریب ده سال اقامت میرزا آقاخان در عثمانی دوره جدید تحول فکری اوست. پیش از آن شخصیت علمیش صرفاً پرداخته فرهنگ فارسی و اسلامی بود، اما زمینه تحول ذهنی او آماده، چون در منطق و حکمت مطالعات وسیع داشت گرایش فکری او عقلی بود، و چون در خانواده عرفان و میان اهل تصوف پرورش یافته وارث آزاد فکری. چون ادبیات فارسی چندین قرن در حالت رکود و بلکه تنزل بود قریحه سخنوریش به مجرای تقلید افتاده بود، و چون فلسفه اسلامی چندین قرن در کسوف فرورفته حد اندیشه‌های فلسفیش به حکمت ملاصدرا منتهی می‌گشت. و چون عقاید تشیع گرفتار جمود روحانی گردیده بود زمانی به بابیگری گرائید که به يك معنی عصیانی بود علیه سختگیری و تعصب. هر چند بعداً مثنوی خرافات بر توده خرافات افزود. وسعت دانش او را در علوم اسلامی از شرحی که شیخ‌الرئیس ابوالحسن میرزای قاجار گفته می‌توان شناخت. شیخ‌الرئیس که خود دانشمند و شاعر و فقیه و حکیم بود میرزا آقاخان را در مشهد یسعینی درست پیش از

۱. ایضاً.

۲. مقصود C. Huan مؤلف کتاب‌های مختلف از جمله «تاریخ تمدن ایران باستان» و مقالاتی در آئین باب است.

۳. آئینه سکندری، ص ۵۸۵-۵۷۹.

عزیمت او به اسلامبول ملاقات کرد. آنچه دربارهٔ مراتب علمی میرزا آقاخان که در آن زمان سی و سه سال داشت نقل کرده شگفت آور است. و به هر حال عقیدهٔ همقطار عالمی را روشن می‌سازد: «موضوعی نبود که در میان نیاید و میرزا آقاخان مانند نهنگ امواج ادله و براهین را مغلوب آراء و معلومات خود نسازد. ارسطو و لقمان و کلیهٔ حکمای یونان را یکی پس از دیگری از بریان، و هر موضوعی را توضیح کرده عیان می‌نمود. تا بر سر مذاهب رسیدیم. میرزا آقاخان قرآن را قسمی تفسیر و آیات را بیان می‌نمود گوئی از اصحاب نبی بوده و تفسیر را از حضرت امیر- مؤمنان فرا گرفته است. احادیث و سنت را به سان متبحری سنی یا امام شافعی و ابوحنیفه توضیح کردی. مذاهب شیعی را به نوعی بیان می‌نمود که از تلامذ حضرت صادق بوده، مذاهب فرق شیعی و بابی و دیگران را به سان واضعین اصلی آنها می‌دانست، و بسط سخن در نکات و مشکلات آنها می‌نمود»^۱.

در این مرحله از جهان علم و اندیشه سیر می‌کرد که به اسلامبول رسید. زبان انگلیسی را کمی بیشتر از سابق یاد گرفت، زبان ترکی اسلامبولی را هم آموخت. و از همه مهمتر زبان فرانسوی را به حد خود تکمیل کرد. و این کلید تازه‌ای بود که دنیای دانش و هنر جدید را به روی او گشود^۲. پس ذهن معرفت پژوهش بکار افتاد. برخی آثار اندیشه‌گران عصر روشنایی را مطالعه کرد، در آرای فلسفی و علمی قرن هجدهم و نوزدهم تعمق نمود. و با افکار نحلّه‌های مادی تاریخی و سوسیالیسم و آنارشیزم و نهیلیسم آشنا شد. از آن گذشته با برخی از خاورشناسان اروپایی دوستی یافت و زند و اوستا و پهلوی را بیشتر خواند. همچنین با بزرگان

۱. مقالهٔ محمدخان بهادر، ضمیمهٔ هفتاد و دو ملت، ص ۶۷. آن مطلب را خان بهادر از قول شیخ‌الرئیس نقل کرده است.

۲. به شرحی که خواهد آمد در نامه‌ای که به میرزا ملکم‌خان نوشته و تقاضای شغل معلمی زبان و ادبیات فارسی را در مدارس علوم شرقی اروپا کرده بود به راستی می‌نویسد: «زبان فارسی و عربی را با قواعد و ادبیات آن مکمل می‌دانم، ترکی به قدر ضرورت بر ترجمه مقتدرم، فرانسوی را به قدر افادهٔ مرام تحصیل کرده‌ام. و همچنین انگلیسی را مخصوصاً مشغول تحصیل» (نامه به ملکم بدون تاریخ [۱۳۰۸]).

عثمانی حشو و نشر پیدا کرد و خاصه با منیف پاشا وزیر دانشمند آزادمنش صمیمیت بهم رسانید. بعلاوه در محفل تجدد خواهان ترك شهرت یافت و از نهضت فکری عثمانی و عقاید فرقه «ترکان جوان» آگاه گردید. آن دوره نمود شخصیت عقلانی و قریحه هنر آفرین میرزا آقاخان است. تحول فکری او همه جانبه بود: در قلمرو سخنوری از سنت ادبی زمان دست کشید و به مکتب رئالیسم پیوست و به يك معنی از تقلید پیشینیان روی بر تافت و به ولتر و روسو روی آورد. در اقلیم حکمت از فلسفه اولی برید و به فلسفه مادی و اصالت طبیعت گرائید. از بحث در مجهولات ذهنی خسته شد، و داعی مذهب عقل گردید. به سنت تاریخ نویسی پشت پا زد، و به تفکر در علل ترقی و تنزل ملل و فلسفه تاریخ پرداخت. در تمام رشته‌های هنر و دانش و فن محور اندیشه‌هایش ترقی هیئت اجتماع بود: هنر و ادب باید خدمتگزار جامعه باشد، حکمت و منطق بساید روشنی بخش حقیقت اشياء و پدیده‌های طبیعی و آموزگار ملل گردد، دین باید از نظر آثار مدنی آن مسورد ارزشیابی قرار گیرد تا عامل هوشیاری اذهان شود نه سبب کوری و نادانی. و خلاصه علم باید در راه ترقی جامعه انسانی بکار افتد. فقط روح بزرگ ناسیونالیسم او بود که رویهم رفته دست نخورده ماند. در واقع آن هم در برخورد با ایدئولوژی ناسیونالیسم اروپایی نمود یافت.

گفتیم که سرچشمه اصلی نواندیشی‌های میرزا آقاخان جهان مغرب بود. خاصه از آثار متفکران فرانسه الهام گرفته است؛ تأثیر آنرا در هر قسمت مطالعه خواهیم کرد. بعلاوه از هوشمندان ایران از میرزا فتحعلی آخوندزاده، سید جمال‌الدین - اسدآبادی، و میرزا ملکم‌خان متأثر شده است؛ با اسدآبادی و ملکم در مبارزه‌های سیاسی بار و همکار بود. سرش در آن راه برباد رفت.

یکی از دوستانش از راه دلسوزی می گوید: «اگر تنها در محیط تفحصات علمی و تنقیدات ادبی ثبات ورزیده، پای از آن دایره بیرون نهاده بود شك نیست که خدمات فکری نمایان از آن مرحوم مشهود می گردید، و از متبحری چنین جوان

و نادرا الوجود البته ثمرات نافع اقطاب می شد^۱. اما ندانسته اند که تنها کار پژوهش و سیروسلوک فلسفی خاطر پرشور او را آرام نمی ساخت. او شخصیت دیگری هم داشت که باز می نمایم.

تأثیر میرزا آقاخان در اجتماع ایران نیز موضوع مهم و قابل مطالعه ای است. چنانکه خواهیم دید از زمان انقلاب مشروطیت تا عصر ما برخی از اهل فکر و قلم از اندیشه های او الهام گرفته اند. از جمله باید از میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل و احمد کسروی نام ببریم. اتفاقاً این دو مرد آزاده شهامت مند نیز به سرنوشت پیش-کسوت خود گرفتار آمدند. هر سه در راه عقاید و افکار خود سر بر کف نهادند.

این را هم بگوئیم که از خاورشناسان خاصه «ادوارد براون» انگلیسی و «کلمان هوار» فرانسوی از بعضی از آثار میرزا آقاخان مستقیماً استفاده برده اند. براون با میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی مکاتبه داشته و در تحقیقات خود درباره آئین باب از کتاب هشت بهشت زیاده بهره گرفته، و در واقع همان وجهه نظر را بیان کرده است. هوار مترجم سفارت فرانسه در اسلامبول چنانکه دیدیم نزد میرزا آقاخان «معلومات شرقی» می آموخت. او نیز راجع به بعضی از فرقه های دینی از جمله حروفیه و بابیه مقالاتی دارد.



آمدیم بر سر کارنامه سیاسی میرزا آقاخان که فصل مهم زندگی پرماجرای اوست. او در زمره هوشمندانی نبود که غرق اندیشه های خویش باشند و در فانوس خیال خود بسربرند. بلکه برای افراد خاصه صنف متفکران و نویسندگان مسئولیت مدنی قطعی می شناخت، و نسبت به فرزانشان گوشه گیر حاشیه نشین زبان طعنش باز است. فکر اجتماعی وی کوشش و مبارزه است؛ پس گام به میدان پیکار سیاست نهاد.

فصلی از آنرا همکاری با میرزا ملکم خان در انتشار روزنامه قانون و نشر مرام

۱. میرزا حسین خان دانش، ایوان مداین، نقل از مقاله خان بهادر، ضمیمه «هفتاد و دو ملت».

و ایجاد «حوزه آدمیت» در اسلامبول تشکیل می‌دهد. و قسمت دیگرش را اشتراك مساعی با سیدجمال‌الدین اسدآبادی می‌سازد. چگونگی مناسبات میرزا آقاخان با ملک هیج دانسته نشده، و آنچه درباره همکاری‌هایش با سیدجمال‌الدین گفته‌اند آشفته و نارساست. هر دو مطلب را روشن می‌کنیم. و چنانکه خواهیم دید با هر دو یار و همراز بود، اما وجهه نظرش با هر دو تفاوت داشت، و خود صاحب رأی و استقلال فکر بود.

نامه‌های خصوصی میرزا آقاخان به ملک روشن‌گر فصل اول دفتر مجاهدات سیاسی اوست، بعضی از جهات فکری او را نیز آشکار می‌سازد، و همچنین درباره اسدآبادی و آینده سرنوشت او و خودش نکته‌های بسیار مهمی را بدست می‌دهد. تا پیش از طغیان ملک علیه دربار ناصرالدین شاه و تأسیس روزنامه قانون (۱۳۰۷) هیچ دوستی و رابطه مستقیمی میان ملک و میرزا آقاخان وجود نداشته، همدیگر را دور دور می‌شناختند. انتشار قانون در دوسنی را باز کرد، و شماره‌های آنرا ملک برای میرزا آقاخان فرستاد. این مقدمه همکاری صمیمی سیاسی شد و به یکدلی و یگانگی میان آنان رسید. با تبعید میرزا آقاخان به طرابوزان (۱۳۱۲) رشته همکاری آن دوبه ضرورت از هم بگسلید. میرزا آقاخان قصد سفر اروپا را داشت اما کامیابی نیافت. هر دو شایق دیدار هم بودند اما هیچوقت روی هم را ندیدند.

میرزا آقاخان انتشار قانون را شادباش می‌گوید و خجسته‌گی آنرا آروز دارد:

۱. در مجموعه اسناد مدارک میرزا ملک خان که چندین سال پیش از طرف خانواده‌اش به «کتابخانه ملی» پاریس واگذار گردیده تعداد سی و چهار نامه از میرزا آقاخان به ملک موجود است. این نامه‌ها را از اوایل ۱۳۰۸ تا اواخر ۱۳۱۱ نوشته، و ظاهراً با تبعید میرزا آقاخان به طرابوزان دنباله مکاتبات قطع شده است. اما جواب‌های ملک بدست ما نرسیده و معلوم نیست چه شده است. همین قدر می‌دانیم که ضمن نامه ۱۲ ربیع‌الاول [۱۳۱۱] در پاسخ سفارش ملک مبنی بر اینکه کاغذهای او به دست مردم نامتعهد نیفتد به ملک می‌نویسد: «مرقومات سرکار عالی را محفوظاً در جای محرمی گذارده و از آنها کتابی تشکیل خواهیم داد. نه در آنها یک نقطه خلاف انسانیت و حقیقت است؛ و نه بنده از گفتن و داشتن سخن حق ترس و خوفی دارم.»

«تبریک می گویم این شرکت مبارک را به این امر خیر که موجب نجات و سعادت ملت فلك زده ایران می باشد، و تهنیت می گویم همت بلند و فطرت ارجمند بانی و مؤسس این امر خطیر و فیض عظیم را که به سابقه عزم راسخ کمربرایقاظ ملت از خواب غفلت بسته استقامت و دوام در این نامه شعشه بارضیاء پاش [را] خواهانم»^۱. باز خطاب به «مؤسسين قانون آدمیت» می نویسد: «نوی قانون و صدای آدمیت شما مانند نفخه اسرافیلی در قیامتگاه عشق است، و به نفخات روح بخش عیسوی در قلوب و قوالب حیات جدید و زندگانی جاوید می دهد»^۲. ضمناً برای ترقی روزنامه قانون نکته جویی و انتقادهای سنجیده ای می کند: یکی اینکه قانون ماهی دوشماره منتشر گردد. دیگر اینکه از سیاست سایر دولت ها و علم ثروت ملل و تجارت و اختراعات علمی جدید و اخبار مهم گفته شود. این باعث خواهد گردید که ده هزار نفر مشترك در قفقاز و عثمانی و ایران و هندوستان پیدا شود. از همه با معنی تر این است که فصلی در «تحقیق عمر دول و اسباب ترقی و تنزل هر ملت، و ذکر اینکه هر دولت و ملت چه کردند و به چه وسیله از حسیض بدبختی و ذلت و مسکنت خودشان را به اوج سعادت رسانیدند، و هر دولت به چه قسوه ای ظهور کرده، و به چه قوت زنده بود، و شوکت آن به کجا منتهی شد، و اسباب اضمحلال و پامال شدن فلان ملت چه بود، و نتیجه غفلت و نفاق فلان مملکت به کجا انجامید بنویسید و شرح دهید خیلی خوبست»^۳. از آن گذشته «هرگاه بعضی عبارات مستهجن را از قبیل قاطرچی و آبدار و امثال آنها از این نامه پاک بردارید به متانت و بی غرضی نزدیکتر است»^۴. (آن الفاظ را ملکم در اشاره به میرزا علی اصغر خان امین السلطان و سابقه خانوادگی او بکار برده بود).

در راه نشر و بسط روزنامه قانون آماده همکاری و جانبازی است. به ملکم

۱. نامه به ملکم، ۵ ربیع الثانی ۱۳۰۸.

۲. ایضاً، نامه بدون تاریخ.

۳. ایضاً، نامه بدون تاریخ.

۴. ایضاً، نامه ۱۲ ربیع الثانی ۱۳۰۸.

می‌نویسد: «دلّم از دست هرج و مرج اوضاع ایران صدبار بیشتر از همه شماها خون است»^۱. و «در صورتیکه می‌دانید وسیله معاشی برای بنده در آن جا پیدا می‌شود مرا به لندن برسانید و آنوقت هنرمردان جنگی را ببینید». و به این مقصود حاضر بود در یکی از مدارس علوم شرقی لندن شغل معلمی پیش گیرد. هر گاه این کار فراهم نباشد «باز هم در خدمت و قدارکاری مقاصد شما به هر قسم حاضرم... در خدمت به انسانیت بالفطره عزمی راسخ و همتی ثابت دارم. من زلاحول آن طرف افتاده‌ام»^۲.

از چند طریق با دستگاه روزنامه قانون همکاری داشت: تبلیغ روزنامه میان ایرانیان و برخی از بزرگان عثمانی، فرستادن آن برای کسانی در ایران و بین‌النهرین، و گزارش کردن اخبار و ارائه طریق در نشر حوادث مهم سیاسی ایران. به علاوه در مجموعه اسناد ملکم اوراقی به خط و نام میرزا آقاخان ملاحظه می‌شود که نکته‌هایی را از زبان افراد ساختگی از شهرهای مختلف ایران برای درج در قانون نوشته است. نمونه‌های آنرا در قانون می‌بینیم و در اصل این سبک خود ملکم است. با انتشار قانون میرزا آقاخان دلگرم و امیدوار می‌گردد. در تأثیر آن می‌نویسد: سخنان قانون همه جا پراکنده می‌باشد «و هر کس اگر هم برای ارمغان و سوغات بوده چند نسخه به ایران فرستاده» است^۳. جای دیگر دارد: «متعلمین دارالفنون و کسانی که ذوق علم را فهمیده‌اند فدوی اوراق قانون شده‌اند. شما را به خدا مستقیم و پایدار باشید»^۴. این می‌رساند که با یاران و همفکران ملکم و آزادیخواهان ایران ارتباط مستقیم برقرار کرده بوده. همچنین اطلاع می‌دهد که: از طرف دستگاه

۱. ایضاً، نامه ۵ ربیع الثانی ۱۳۵۸.

۲. ایضاً، نامه بدون تاریخ [۱۳۵۸] به امضاء «عبدالحسین کرمانی».

۳. ایضاً، نامه بدون تاریخ.

۴. ایضاً، نامه بدون تاریخ [۱۳۵۸].

۵. دلیل دیگری هست که همکاری میرزا آقاخان را با بعضی از آزادیخواهان ایران در همین تاریخ تأیید می‌کند: میرزا آقاخان رساله «انشاء الله ماشاء الله» را در رجب ۱۳۱۵ نوشته است. نسخه‌ای از آن (به خط پدرم) در تصرف نگارنده می‌باشد که تاریخ تحریرش رمضان

«نکبت بار» حکومت وقت توسط سفارت اسلامبول به دایرة گمرک عثمانی نامه رسمی نوشته شده خواسته‌اند «در بارهای تجار یا چننه‌های رهگذران اگر نسخ قانون ببینند بگیرند و خبر بدهند». راجع به داستان امتیاز نامه رژی و جنبش ملی در برانداختن آن می‌نگارد: ایرانیان اسلامبول «عجب معنی اتفاق را پی برده‌اند». چنان اجتماعی کردند و تند زبان شدند که سفیر هر استاک گردید و یک فوج ژاندارم خواست تا مبادا به سفارت هجوم آورند. با این کار «خود را نزد ایرانی و عثمانی مفتضح و صورت یک پول کرد»^۱. پیشنهاد می‌کند شماره‌های تازه‌ای از قانون چاپ و متن نامه عربی (سید جمال‌الدین) در آن منتشر گردد و هر چه کاغذش نازکتر باشد بهتر، چه به آسانی به هر کجا ارسال خواهد شد. بعلاوه از آنجا که ملایان که چون مردگان «هفتاد ساله» بودند حالا زنده شده‌اند، شایسته است از حاجی میرزا محمد-حسن شیرازی بانی تحریم رژی و همت سایر علما تحسین گردد. «الحق شایسته تمجید شده‌اند به شرط آنکه تا نطفه آخر کار را اصلاح کنند که بعد از این به هوای خاطر جهال ارذال بیت‌المال مسلمین صرف نشود، و حکومت میان مردم از روی بخار معدّه خود حکم نکند». در همان نامه می‌نویسد: تازه رفته‌اند مردم چیزی حس و ادراک بکنند، «وقت و فرصت را نباید فوت کرد. چون صوفیان به حالت رقصد در سماع- ما نیز هم به شعبده دستی بر آوریم»^۲.

در موضوع هیجان ایرانیان اسلامبول مطلب عمده و جالب توجهی را بیان

→ ۱۳۱۵ ثبت گردیده است. اگر میرزا آقاخان باکسانی در تهران ارتباط نمی‌داشت آن رساله پس از دو ماه که از تاریخ اصلی نگارش آن گذشته بود به تهران نمی‌رسید و شناخته نمی‌گردید. شاید فقط به حدس بتوان گفت که واسطه این ارتباط عبدالحمیدخان غفاری بوده است. چنانکه خواهیم دید این شخص در آن زمان عضو «حوزه آدمیت» اسلامبول بود که میرزا آقاخان برپا داشته بود. بعدها که عبدالحمیدخان به تهران آمد نامش را در زمره امنای مجمع آدمیت در تهران می‌بینیم.

۱. نامه به ملک چهارم صفر [۱۳۱۵].

۲. ایضاً، نامه بدون تاریخ.

۳. ایضاً.

می‌کند: کسانی به این خیال افتاده‌اند که از جناب میرزای شیرازی استفتایی نمایند مبنی بر اینکه «مالیات دادن به این ظلمهٔ جبار به بعد از این حرام و گناه کبیره و اعانت بر اثم عظیم است... می‌گویند اصل عمل موجب خیر عامه و مطابق وجدان حقیقی است، صورت آن حیلۀ شرعی باشد چه ضرر دارد؟»^۱. با این فکر میرزا آقاخان واقع بینانه مخالفت می‌کند: «بنده قبول نکرده‌ام، کار باید حقیقتاً مطابق واقع باشد... عجالتاً در مشاجره هستیم تا که قبول افتد و چه معتقد آید»^۲.

راجع به جلب همکاری و پشتیبانی علمای عتبات پیام مهم سید جمال‌الدین را که در این زمان در استانبول بود به ملکم می‌رساند: حضرت سید می‌گویند يك نمرهٔ قانون مخصوصاً برای ارائه اصول آدمیت و اتفاق انسانیت به عنوان روحانیان کربلا و نجف منتشر گردد. در آن به طریق اعتراض از شخصی یا به نحو راهنمایی با عباراتی واضح بفهمانید که هیچ شایستهٔ مقام شخص بزرگی مانند حاجی میرزا-محمد حسن شیرازی که پنجاه میلیون مسلمان او را نایب امام می‌دانند نیست که دست از کارهای دنیا بشویند. «گیرم که تارك دنیا هستید، تارك اسلام و تارك قوت شوکت دین که نباید بشوید. این زهدها حقوق دیانت را پامال می‌کند و استخفاف به شریعت وارد می‌آید، که ظلمه پدر مسلمانان را بسوزاند و نایب امام با وجود نفوذ تامه ساکت و صامت بنشیند»^۳.

روزنامه‌نگاری فنی بود که میرزا آقاخان برای آن ساخته شده بود، و خامهٔ سخن آفرینش می‌توانست تأثیر بزرگ بخشد. خود نیز به هنرش آگاه بود و بدان می‌بالید. پس از آنکه از همکاری با روزنامهٔ اختر سرخورد روی دل به سوی قانون آورد. اما اینجا هم آنطور که دلش می‌خواست مجال عرض اندام نیافت. نکته-جویی‌های اندیشیده‌اش دربارهٔ قانون می‌رساند که در روزنامه‌نگاری نظری و سیعتر از ملکم داشته است. پس در صدد برآمد خود روزنامه‌ای به نام «جهان» تأسیس

۱. ایضاً، نامه مورخ عید فطر [۱۳۱۵].

۲. ایضاً.

۳. ایضاً.

نماید^۱. در این مورد هم کامیاب نگردید. گذشته از موانع مالی شاید مشکلات سیاسی در کار بود. دولت عثمانی در این زمان از لحاظ مناسبات سیاسی خود با ایران با برپا شدن روزنامه انتقادی موافقت نداشت. می نویسد: روزنامه اختر را هم که از ده طرف یعنی ایران و عثمانی نمی گذارند «یک کلمه سخن صدق بنویسد دیگر چه چیز خواهد بود»^۲. اما شوق به روزنامه نویسی هیچگاه در او نمرود. حتی وقتی که میرزا مصطفای بهبهانی خواست روزنامه‌ای در هند تأسیس کند از همکاری قلمی مضایقه‌ای نداشت. به علاوه از سید جمال‌الدین و ملکم خواست که با نوشتن مقالاتی روزنامه او را قوت بخشند. به ملکم گفت: هر چند میرزا مصطفی در نویسنده‌گی توانا نیست اما قصدش «خدمت به انسانیت» است^۳. در هر حال کوشش میرزا آقاخان در کار روزنامه نگاری همه جا توأم با نامرادی گشت. اما میراث او به میرزا جهانگیرخان شیرازی رسید که از ارادتمندان میرزا آقاخان بود و در دوران نهضت مشروطیت روزنامه با ارزش صوراسرافیل را برپا کرد. از این مطلب در جای خود صحبت خواهیم کرد.

<http://www.golshan.com>

جنبه مهم دیگر فعالیت‌های سیاسی و همکاری میرزا آقاخان با ملکم در نشر «اصول آدمیت» و ایجاد «حوزه آدمیت» در عثمانی است. می گوید: «خدا می داند مقصودم تشکیل حوزه آدمیت و جمعیت انسانیت است»^۴. در نامه مورخ اول ربیع الاول ۱۳۵۹ به ملکم می نویسد: «آدمیت تازه در اسلامبول انعقاد نطفه اش شده است. در ایران هنوز تازه مادرش را مخطوبه نموده‌اند ولی باید سخت کوشید و جوشید و خروشید»^۵. خطاب به ملکم می گوید: «چه ضرر دارد حیات این ملت مرده را سبب بشوید»^۶. کوشش‌های خودش در ترویج آن اصول و «القاء» آن کلمات «حق»

۱. ایضاً، نامه مورخ ۲۷ رمضان [۱۳۱۵].

۲. ایضاً.

۳. ایضاً، نامه بدون تاریخ [۱۳۵۹].

۴. ایضاً، نامه بدون تاریخ.

۵. ایضاً، نامه غرة ربیع الاول ۱۳۵۹.

۶. ایضاً، نامه بدون تاریخ.

را به ایرانیان متذکرمی گردد، و همچنین تصریح می‌نماید که با همفکران ملکم در تهران ارتباط و اشتراك مساعی دارد. «بنده تا هر مرتبه از دستم و عقلم بر آید در این آرزوی مقدس ایستاده و حاضریم، و هیچ خوف و ترس هم به قدر ذره‌ای از کسی ندارم. ولی احتیاط و تدبیر و حکمت را جهت انجام کار و نیل مقصود بهتری دانم. کار باید از روی تدبیر و حکمت باشد نه از روی عجله و سفاهت»^۱. اما این دستور را هیچگاه خودش بکار نبست. به ملکم می‌نویسد: «صدای آدمیت خرده خرده در مغز مردم جایگیر خواهد شد. امور دنیا قدری جعی است»^۲. باز می‌آورد: «خیلی باید زحمت کشید تا گوش و چشم اهالی ایران باز شود، همین قدر که باز شد خودشان در صد کار برمی‌آیند»^۳. از قول سید جمال‌الدین اسدآبادی راجع به رساله اصول «آدمیت» به ملکم می‌نویسد: «خیلی تمجید فرمودند، ولی گفتند قوت و شعشعه عبارات بیشتر از این لازم بود. این عبارات خیلی اعتدال آمیز است. می‌بایست، یعنی مناسب به حال ایران این است که مندرجات آن شورانگیزتر باشد. در جزوه ثانی انشاءالله چنین بفرمائید»^۴. اما ملکم و سید جمال‌الدین دو شخصیت متفاوت داشتند. و میرزا آقاخان خودش در نظر داشت فصلی از کتاب «ریحان» را تحت عنوان «در فواید آدمیت و نتایج اختلاف مدنی» بنگارد. اما به شرحی که خواهد آمد زمانه امان نداد آن اثر را تمام کند.

در یکی از نامه‌ها صورت عسده‌ای از هم مسلکان «آدمیت» را در استانبول بدست می‌دهد^۵. در پیش بردن آن مرام پشتکار غریبی داشت که نشانه‌ای است از صفت

۱. ایضاً.

۲. ایضاً، نامه بدون تاریخ.

۳. ایضاً، نامه ۴ صفر [۱۳۱۵].

۴. ایضاً، نامه ۲۲ ذیحجه [۱۳۱۱].

۵. نام آن کسان از این قرار است: عبدالحمیدخان شقاری، حاجی میرزا حسنخان (خبیرالملک)، میرزا عبدالعلی، حسین بیگ، صادق بیگ، جواهری زاده‌ها، آقا سید مصطفی، احمد آقای حربر فروش، آقا علی اکبر قره داغی، میرزا ابراهیم، حاجی محمد تقی تاهباز، حاجی رضا قلی خراسانی، (نامه به ملکم، ۲۲ ذیحجه). عبدالحمیدخان غفاری کاشی از شاگردان ایرانی

مردانگی او. می گوید: «می خواهم راه عتبات را هم بجویم که يك دو سه نفر شخص امین در آنجا بدست آید»^۱. همچنین قصد داشت در بهار ۱۳۱۱ به اروپا برود و پس از دیدار ملکم و سایر «اخوان» هر آینه اقتضا نماید سفری میان ایلات و عشایر ایران بنماید زیرا «شنیده‌ام و می دانم اشخاص مستعد در آنجاها بسیار بهم می رسد»^۲.

نوشته‌های میرزا آقاخان آشکار می سازد که برای بیداری افکار و جنبش ملی دامن همت بسته سخت کوشاست. چون به آرزویش در برپا کردن روزنامه مستقلی نرسید به نگارش دو کتاب دست زد: یکی در «تکالیف ملت» و دیگری در «تاریخ احوال قاجاریه و بیان سبب ترقی و تنزل احوال دولت و ملت ایران». می گوید: «در پیشرفت خدمت انسانیت که یگانه مقصود مقدس خود می دانم... آخر نتیجه همه خیالات و طرح‌های فدوی این شد که به جهت قلع و قمع ریشه این جانوران تعدی و این لاشخوران منفور، و پاک شدن ایران از عفونت و کثافت وجود نالایق ایشان بعد از روزنامه قانون هیچ چیز بهتر از دو کتاب» مزبور ندیدم. از ملکم خواهش دارد آنها را مطالعه نماید و «به قلم معجزشیم خودتان اصلاح فرموده، پاره‌ای عبارات آنها را ساده و مؤثر بسازید» و پس از آن شروع به طبع شود^۳. این بیان آمیخته با تعارف و فروتنی بیش از اندازه، اعتقاد زیادش را به ملکم می رساند و حال آنکه در فن نویسندگی پایگاهی به مراتب برتر از ملکم دارد. نوشته‌هایش

→ مدرسه نظام عثمانی بود و چنانکه پیش از این دیدیم نزد میرزا آقاخان ادبیات فارسی می آموخت. بعدها یمین نظام و سپس سردار مقتدر لقب یافت. هموست که پس از برگشتن به ایران یکی از هیئت امنای دوازده نفری «جامع آدمیت» در تهران گردید. (نگاه کنید به کتاب من «فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت» ص ۲۲۹). خیر الملک با میرزا آقاخان و روحی به شهادت رسید. جواهری زاده‌ها مقصود حاجی محمدحسین جواهری اصفهانی و دو پسر تحصیل کرده او می باشند.

۱. نامه به ملکم، ۲۲ ذیحجه [۱۳۱۱].

۲. ایضاً، نامه ۷ جمادی الثانی [۱۳۱۱].

۳. ایضاً، نامه ۱۲ ربیع الاول [۱۳۱۱].

گیرا تر و دل‌انگیز تر است، اما ملکم ساده‌تر می‌نوشت. آن دو تألیف به دست ما نرسیده است ولی می‌دانیم که رساله «تکالیف ملت» را به انجام رسانیده قرار بود برای ملکم بفرستد. از مندرجات آن به بحث زیادی نمی‌کند، همین قدر می‌گوید: «غیر از این علاجی نیست... و غیر از این راهی اقرب به صواب نجسته‌ام»^۱. اما مسلم است که سیره فکری او در این زمان انقلابی بود: «مجملاًً علاجی جز اینکه تیشه را بردارند و به ریشه زنند نیست»^۲. در همان نامه قبلی می‌نویسد: حالت ملت ایران «چون بر گهای خشک درختان شده است، زود آتش می‌گیرند و همان ساعت فرو می‌نشینند»، و در این مدت صدسال حکومت قاجار بر اثر خونریزی و رذالت، غیرت و جوهری که «روح انسانیت» از مردم متوقع است به پستی گرائیده، و افراد «با وجود نهایت نفرت و انزجاری که از این دستگاه دارند باز از کمال بیعاری و پست فطرتی، يك امید باطل منفعت جزئی فوری موقتی را بر هزار سعادت ابدی خود و ابنای جنس خود ترجیح می‌دهند»^۳.

نکته بسیار مهم دیگر اینکه وجهه نظر سیاسی میرزا آقاخان با ملکم هماهنگی ندارد، روش او را همه جا نمی‌پسندد. می‌گوید: در اصلاح ایران باید «باطناً قطع نظر از این طایفه قاجار و چند نفر ملای احمق بیشعور نمود... اینها جمیع حرکاتشان تحت غرض است و بهیچ چیزشان اطمینان نیست» - بلکه باید «کاری کرد شاید آن طبایع بکسر دست نخورده و آن خون‌های پاکیزه مردم متوسط ملت از دهاقین و اعیان و نجبا بحرکت بیاید»^۴. در این کلام اندیشه ژرفی نهفته است. لزوم شرکت طبقه متوسط مردم و دهاقین را در یک جنبش ملی در نوشته‌های سایر نویسندگان و متفکران ایران در سده گذشته سراغ نداریم. حتی ملکم مطلب را بسدین صورت عنوان نکرده است. نکته دیگر ظلمت بیحرکت روحانیت است که میرزا آقاخان بر

۱. ایضاً.

<http://www.golshan.com>

۲. ایضاً، نامه بدون تاریخ [۱۳۱۱].

۳. ایضاً، نامه ۱۲ ربیع‌الاول [۱۳۱۱].

۴. ایضاً.

آن تأکید دارد.

رسیدیم به بخش دوم زندگی سیاسی میرزا آقاخان در همکاری با سید جمال-الدین اسدآبادی. سید بنا بر دعوت و اصرار سلطان عبدالحمید از لندن به اسلامبول آمد (۱۳۱۰). سلطان داعیه اتحاد اسلامی در سر داشت و به یاری و همدستی سید سخت نیازمند بود. اسدآبادی در پذیرفتن دعوت عبدالحمید اگراه داشت و در حسن نیت او تردید. ملکم او را به رفتن ترغیب نمود. سلطان از احترام و مهربانی چیزی درباره سید فروگذار نکرد و حتی خواست «اهل و عیال و خانه» به او بدهند. پذیرفت و گفت: «هیچ غرضی ندارم جز خدمت به اسلام. و خدمت به اسلام را امروز منحصر در این می بینم که همه مسلمانان را به این علم هدایت بخوانم...»^۱. به این اندیشه بساط انجمن اتحاد اسلامی را با شرکت جمعی از ایرانیان و رجال شیعه ترك برپا کرد و مردم مختلفی را از هندی و تازی و مصری ربلخی و سودانی را به دور خود گرد آورد. از ایرانیان میرزا آقاخان، شیخ احمد روحی و برادرش افضل-الملک، شیخ رئیس ابوالحسن میرزای قاجار و میرزا حسن خان خیبرالملک در زمره اعضای آن انجمن بودند. دولت ایران از اول با آمدن سید به عثمانی خشنود نبود و از فعالیت‌های او بر آشفت. شاه تلگرافی به این مضمون به سلطان کرد: «ما ادعای دوستی و یکجبهتی در عالم اسلامیت می کنیم. سید جمال‌الدین را که با ما این قدر دشمن است شما چرا محترماً آورده‌اید و نگاهداری می کنید؟!»^۲. عبدالحمید از سید خواست که به سفارت ایران برود و بگوید: «ظلم‌هایی که به من از دولت ایران رفته عفو می کنم. سید قبول نکرده و گفته‌اند در لندن علاء السلطنه مکرر عفو از من طلبید، قبول نکردم. حال چگونه خودم به سفارت خواهم رفت و ترضیه داد»^۳.

وجه نظر میرزا آقاخان از همین نامه‌اش به ملکم آشکار می شود. از سید خیلی واقع بین تر است، و این اندازه اعتقاد دارد که «بودن جناب شیخ در اسلامبول ولو

۱. ایضاً، نامه ۴ صفر [۱۳۱۰].

۲. ایضاً.

۳. ایضاً.

به مأموریتی کم مروج آدمیت و شکننده پشت جانوران متعددی است و دماغ همه به خاک مالیده می‌شود». اما نه به اتحاد اسلامی اعتقادی داشت و نه سرسختی سید را در برابر عبدالحمید و دشمنی علنی علیه شاه را خردمندانه می‌دانست. مصلحت را در این می‌دید که توصیه سلطان را در رفتن به سفارت بپذیرد. میرزا آقاخان از همان مرحله نخست اندیشناک است و به ملکم می‌نویسد: «انشاءالله عاقبت امر بخیر باشد. قدری نصیحت به جناب شیخ بنویسید که فی الجمله از عالم لاهوتی تنزل به ناسوت نماید، و او امر سلطانی را زود بپذیرد، و پایه سخنان را خیلی پائین بگیرند... بنده هر چه اصرار و التماس کردم اینقدر سخن را بلند برندارید، تسلیم بشوید، قبول نکردند. شاید از سرکار... بپذیرند»^۱. و نیز از این عبارت که چندین ماه بعد می‌نویسد «جناب شیخ هم خیلی عاقل‌تر و آزموده‌تر شده‌اند، و مردم بیمعی و اراذل را از دور خود رانده‌اند»^۲ معلوم است که رویه سید را در جمع کردن عناصری ناشناس و بیمقدار به دور خود نمی‌پسندید. باری سید در اسلامبول مستقر گردید و به کار پرداخت، به میرزا آقاخان هم وعده داده بود سرگذشت شخصی خود را بنگارد^۳. اما نمی‌دانیم که نوشته باشد.

بساط انجمن اتحاد اسلامی در آغاز رونق داشت. به گفته یکی از اعضای آن قریب چهارصد نامه به علمای همه کشورهای اسلامی فرستاده شد، و قریب دویست جواب در تأیید هدف و مرام آن رسید. عبدالحمید خود را کامیاب می‌دید، برای قدردانی از سید او را در آغوش کشید و بوسید^۴. سفیر ایران در اسلامبول کارهای انجمن را با آب و تاب به دربار گزارش می‌کرد^۵. و دولت از فعالیت‌های این محفل سیاسی آگاه بود. حتی برخی از نامه‌هایی که میرزا آقاخان و شیخ احمد-

۱. ایضاً.

۲. ایضاً، نامه عبدالعزیز [۱۳۱۵].

۳. ایضاً، نامه ۱۲ ربیع‌الاول [۱۳۱۱].

۴. افضل‌الملک، مقدمه هشت‌چهارم، صفحات «ط» و «ی».

۵. از سال ۱۳۰۹ تا ذی‌قعدة ۱۳۱۲ میرزا اسدالله‌خان ناظم‌الدوله سفیر ایران بود. و از آن

سال تا ۱۳۱۹ برادرش میرزا محمودخان علاء‌الملک این مقام را داشت. هر دو از دست

روحی در انتقاد از حکومت استبدادی ناصرالدین شاه به علمای عتبات نوشته و آنان را به همکاری در راه پیشرفت اتحاد جامعه اسلامی دعوت کرده بودند توسط یکی از جاسوسان دولت (اسدخان نظام العلماء از نوادگان صدر اصفهانی) به دست شاه افتاد. شاه و صدراعظم در صدد دستگیری سید و میرزا آقاخان که به همدستی با او شناخته گردیده بود افتادند. تسلیم آنان را از باب عالی خواستار گردیدند. عبدالحمید تن در نمی داد. و در مورد میرزا آقاخان مخصوصاً حسین رضا پاشا وزیر عدلیه عثمانی و یوسف رضا پاشا رئیس اداره مهاجرت که هر دو شیعه بودند (و اولی پیش میرزا آقاخان مدتی درس ادبیات می خواند) از او پشتیبانی داشتند. پس تکاپوی دولت ایران برای دستگیری آنان نخست به جایی نرسید. ناظم الدوله در تلگراف خود به تهران می گوید: «عجالتاً اقدامات را مناسب نمی دانم... منتظر موقع بهتر و مناسب تر می باشم». در همان تلگراف کینه خود را نسبت به میرزا آقاخان چنین ابراز می دارد: عیب کار این است [که] پدر سوخته به سمت اسلامبول عبور نمی کند، در آن طرف آب می نشیند. والا اگر به اسلامبول تردد می کرد آدم در کمین گذاشته، می گرفتم، خود با قواص^۱ قنولگری روانه سرحد می کردم. صدراعظم و رئیس ضابطیه هم از افساد این دو رضا پاشای مفسد ترسیده، نمی توانند حکمی بکنند»^۲.

شرحی که میرزا آقاخان به ملکم نوشته روشن کننده نکته های مهمی است. جریان حوادث دو سال بعد را از لحاظ تأثیر مناسبات سیاسی ایران و عثمانی در سر-نوشت خود به درستی پیش بینی می کند. دوربینی او غریب است. می نویسد: یکی از «منشیان امین السلطان که سالها با حقیر دوستی دارد به طور مخفی نوشته است به

→ نشانندگان میرزا علی اصغر خان امین السلطان بودند و با سید جمال الدین و یارانش به دشمنی برخاستند.

۱. «قواص» مصطلح ترکها و به معنی غلام سفارت است که در زمان کابیتولاسیون پاره ای مصونیت های سیاسی داشت.

۲. اسناد وزارت خارجه ایران، تلگراف ناظم الدوله مورخ رجب ۱۳۱۲. اسنادی که در اینجا آورده می شود از پرونده سید جمال الدین و پرونده قتل ناصرالدین شاه می باشد. میرزا آقاخان در نامه باستان اشاره ای به ناظم الدوله دارد:

کسی در رشت، و او از آنجا مستقیماً به طور اشاره نوشته که سفیر اسلامبول چیز-های فوق‌العاده از دست شما به طهران نوشته، و چنان خاطر صدارت عظمی و سلطنت صغری مکدر است که به هر طور باشد جلب شما را از اسلامبول به طهران طالبند. و اصرار دارند که سفیر شما را روانه ایران نمایند... معلوم می‌شود جناب سفیر بیکار است، و هیچ پولتیک دولتی نمی‌داند، افسانه بنده را سرمایه اعتبار و اسباب ترفیع درجه و منصب خود ساخته، و هر روز مسئله‌ای را اهمیت می‌دهد... امیدوارم اساس این حضرات به این جاها نکشد و زود از هم متلاشی شود. دولت علیّه عثمانی هم گمان نمی‌کنم آنقدر نامرد باشد که مرا تسلیم به حضرات بکنند. فقط چیزی که هست کار آرامنه روز بروز پیشرفت می‌کند، و دولت عثمانی چنین گمان می‌کند که اگر با دولت ایران مدارا ننماید، ایشان از آرامنه تقویت خواهند کرد. لهذا تا یک درجه همراهی و موافقت نه بلکه مدارا و ملایمت دارد. به همین واسطه بود که این سفر شیخ‌الرئیس را پناه ندادند... باری این هم از کمال غفلت و بی-اطلاعی دولت علیّه عثمانی بر احوال و اوضاع دولت ایران است. بنده آنچه یقین دارم نهایت دو سال دیگر عمر [دولت] ایران بیش نیست، و مطلق تغییرات کلی در وضع آن بهم خواهد رسید. در این دو سال باید همت کرد و کار صورت داد».

میرزا آقاخان حاضر نبود از مبارزه دست بردارد. برای اینکه دولت ایران نتواند تقاضای دستگیری و استردادش را کند با خبیرالملک که تازه از ایران بازگشته و مطرود بود، به خیال پناهندگی افتادند.

اما در قلمرو حکومت عثمانی پناهندگی بنیاد حقوقی استواری نداشت. فقط در عرف سیاسی یک نوع قبول «تابعیت» جاری بود که دلالت بر ترك تابعیت مطلق (به مفهومی که در حقوق بین‌الملل خصوصی شناخته شده است) نمی‌کرد بلکه صورت حمایت رسمی را داشت. ولی این کار هم خرج داشت و عثمانیان با

→ «چو بر باره نشر گردم سوار بر آرم من از جان ناظم دمار»

(ضمیمه نامه باستان، تاریخ بیداری ایرانیان، ص ۱۵۱).

۱. نامه به ملکم، ۱۱ ذیحجه [۱۳۱۱].

«تابعیت» بازرگانان و توانگران ایرانی موافقت می کردند. میرزا آقاخان آهی در بساطش نبود، بعلاوه ملاحظات سیاسی در کار بود و همین امر قضیه تابعیت او را مشکل ساخت. از لحاظ تأمین مالی ملکم مدد خود را از وی دریغ نمود. با این بیان از ملکم سپاسگزاری دارد: از آن «عنایت کامله... هم تازه رویم خجل، وهم شادمان، هم تنگدل - کز عهده بیرون آمدن نتوانم این انعام را»^۱. ضمناً سلطان عبدالحمید نخست وعده مساعدت داد که موضوع تابعیت انجام پذیرد. اما باب عالی رعایت مناسبات سیاسی خود را با ایران می کرد. بالاخره آن کار سرنگرفت، میرزا آقاخان و خبیرالملک حیران ماندند.

میرزا آقاخان از این سرگردانی و ناایمنی رنج می برد. به ملکم می نویسد: «نا بتوانم مقاومت می کنم. وقتی که نتوانستم فرار می کنم، می آیم به اروپا»^۲. همین قدر از ملکم خواهش نمود پیش از پیش مؤسسه‌ای را در پاریس، یا وین، یا برلن و یا هر نقطه دیگر که صلاح بداند برای «معلمی السنة شرقیه اعم از فارسی و عربی و ترکی» برایش فکر کند. و با اندک حقوقی که «امرار وقتی بشود» راضی خواهد بود^۳. از نامه‌ای که بعدها شیخ محمود فاضل کرمانی (افضل الملک) به ملکم نوشته معلوم است که ملکم وعده کمک مالی به میرزا آقاخان کرده بود «تا تجهیز سفر اروپایش را نماید» و به لندن برود^۴. اما هیچکدام از این چاره‌جویی‌ها به جایی نرسید. فرصت از دست برفت و زمان تبعید به طرابوزان فرا رسید.

قبلاً باید بدانیم که محفل اتحاد اسلامی که در آغاز تأسیس موفقیت‌هایی را نوبده می‌داد کارش به بن‌بست رسید. و سید جمال‌الدین که روزی در دستگاه عبدالحمید در نهایت اعزاز می‌زیست مقامش کاهش گرفت. معاندانش به نیرنگ‌های مرسوم درباری دست زدند و ذهن سلطان را علیه او مسموم ساختند. سید هم سر نخورد و از

۱. ایضاً، نامه ۱۰ رمضان [۱۳۱۵].

۲. ایضاً، نامه ذیحجه [۱۳۱۱].

۳. ایضاً.

۴. نامه فاضل کرمانی، ۹ محرم ۱۳۱۵ به ملکم.

انتقادهای علنی از حکومت عبدالحمید کوتاهی نداشت. تحت فشار سیاسی قرار گرفته، جاسوسان عبدالحمید احاطه‌اش کرده بودند. میرزا آقاخان می‌نویسد: حضرت شیخ «سخت ایستاده می‌گوید دو سال است مرا به اینجا جلب نموده‌اید. اگر برای مهمانی است بس است، اگر برای کاری است که کار من معین نشده، و اگر برای حبس است آنهم زنجیر و زندان لازم است. این کارها هیچ لزومی ندارد»^۱. از سوی دیگر دولت ایران در تکاپوی دستگیری سید و یارانش بود و استرداد آنان را می‌خواست. اما باب عالی راضی نمی‌شد و گفتگوهای سیاسی میان دو دولت ادامه داشت. دو حادثه ورق را برگرداند: یکی شورش ارامنه عثمانی (۱۳۱۲-۱۳) که عبدالحمید سخت بر آشفت و به کشتار آنان فرمان داد. و مجمع ارامنه عثمانی مهاجرت آنان را به ایران تصویب کرد. دیگر کشته شدن ناصرالدین شاه (ذیقعدة ۱۳۱۳) به دست یکی از مریدان شوریده دل سید جمال‌الدین.

پیش‌بینی سابق میرزا آقاخان درست درآمد. طغیان ارمنیان و ملاحظات سیاسی عثمانی در چگونگی روابط با ایران در فرجام کار او اثر مستقیم بخشید. سفیر ایران علاء‌الملک فرصت را غنیمت شمرد و با همدستی رئیس ضبطیه اسلامبول میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی و خبیرالملک را متهم ساخت به اینکه در هنگامه ارامنه دست داشته‌اند.

سفیر ایران گروکشی کرد و به دولت عثمانی پیشنهاد نمود هر گاه با تسلیم آنان موافقت گردد دولت ایران هم ارمنیان شورشی پناهنده به ایران را تسلیم خواهد نمود. صدراعظم عثمانی نیز این نظر را تأیید کرد. میرزا آقاخان راجع به این ماجرا می‌نگارد: «در شهر استانبول آشوبی چنان برخاست که هیچکس خیر از شر، و نفع از ضرر باز نمی‌شناخت، و اشخاص نامی در این ورطه هابل غوطه ور شدند. در این گیرودار سخت سفیر بدبخت ایران را مجال سعایت بدست افتاده، امواج اضطراب را نسیم شرطه سعادت خود پنداشته، در عتبه علیای شاهی بنده و چند تنی از آزادگان و آزادیخواهان

ایران را به شهر آشوبی و فتنه‌جویی متهم داشت...»^۱.

نگفته نماند که در دولت‌های بی‌قانون دشمنی‌های شخصی چه بسیار مردمی را به گرداب نیستی کشانیده است - و قدرت اهل دولت که مطلق باشد هنگام خشم و ستیز، خوی پست آدمی حد و انصاف نمی‌شناسد. تلاش دولت وقت برای دست یافتن به سید جمال‌الدین و میرزا آقاخان و یارانش از همین رهگذر بود که قهرشاه برانگیخته، و روابط امین‌السلطان با سید به انتقام جویی کشیده بود. از آن گذشته علاء‌الملک هم کینهٔ میرزا آقاخان و خبیرالملک را در دل داشت^۲. علاء‌الملک به افضل‌الملک برادر روحی گفته بود: خبیرالملک «اسم مسرا به نام حیوانی در مکانیب خود نوشته‌اند. باید تنبیه و تأدیب شوند، بلکه سیاست شوند»^۳. در واقع همین عناد خصوصی بود که علاء‌الملک در دستگیری آن عده از پای نایستاد، و رنه گناه سیاسی آنان به آن حد نبود.

در این مرحله عبدالحمید تبعید میرزا آقاخان و یارانش را تصویب کرد. خانه‌هایشان را تفتیش و نوشته‌هایشان را ضبط کردند، و هر سه را روانهٔ طرابوزان ساختند (رجب ۱۳۱۲). و اموال روحی را هم به حراج گذاردند. در اوراق و نامه‌های آن کسان هیچ‌مدرکی یافته‌نشد که حکایت از فتنه‌جویی یا دخالت در شورش آرامنه داشته باشد. در واقع آنچه سفیر ایران گفته بود بهتسان بود. ضمناً سید جمال‌الدین حضور سلطان رفت و گفت: این اشخاص گناهی ندارند و خدمت نمایان به سلطان در اتحاد مسلمین کرده‌اند. عبدالحمید سرگند یاد کرد که نفی آنان از اسلامبول بدون اطلاع او بوده

۱. مقدمهٔ دیحان

۲. میرزا حسن‌خان خبیرالملک از مأموران تحصیل‌کردهٔ وزارت امور خارجه بود. در زمان سفارت میرزا محسن‌خان معین‌الملک سمت نیابت سفارت را داشت. پس از احضار معین‌الملک از خدمت سفارت کناره‌جست، امین‌السلطان هم با او میانهٔ خوبی نداشت. برعکس مورد عنایت سلطان عبدالحمید بود و یکی از دختران حرم‌سرای خود را به زنی به او داده بود. بعدها که خبیرالملک کشته شد خانه‌اش در اسلامبول دست‌ان ایرانیان شد. (خان‌ملک‌ساسانی: یادبودهای سفارت استانبول، ص ۱۵۵).

۳. افضل‌الملک، مقدمهٔ هشت بهشت، ص «ی».

است. فقط رئیس ضبطیه گزارشی فرستاده که سه نفر ایرانی مفسد همه روز در اسلامبول فتنه می‌کنند. سلطان به خط خود تلگرافی نوشت که: حضرات را محترماً باز گردانند.^۱ چندین بار به باز گردانیدن تبعید یافتگان طر ابوزان تصمیم گرفته شد، و هر مرتبه سفیر ایران هراسان به دست و پا افتاد و جلو گیری کرد. به تهران چنین تلگراف می‌کند: «این روزها بازا علیه حضرت سلطان بخیال این افتاده است که میرزا آقاخان و رفقای او را که در طر ابوزان توقیف شده‌اند مجدداً به اسلامبول عودت دهد. و به فدوی... پیغام داده و استمزاج نموده بود»^۲. به دنبال آن می‌گوید: «سفارشات سخت نموده، و به صدر اعظم وزیر خارجه پیغام کردم که بنده بهیچوجه قبول نمی‌توانم نمود»^۳. بعلاوه دربار ناصرالدین شاه را اغوا می‌کند و راه پیش پای آنان می‌نهد: «این پیغامات و اقدامات فدوی بدون معاونت اولیای دولت علیه کافی نیست. از طرف دولت لازم است که يك اقدامات دولتی و سخت بشود اگرچه ظاهراً باشد... به نمك قبله عالم از قوه يك نفس بشر آنقدر برمی آید که بنده سعی و تلاش می‌کنم، يك دست صدا ندارد. باید از طرف دولت علیه هم حرکتی بشود. فقط شهرت دروغی که قشون به سر حدمی فرستیم و گله و سختی با سفارت عثمانی کافست. آنوقت همه کارها درست می‌شود...»^۴. دستور مفصل ناصرالدین شاه در حاشیه همان تلگراف خواندنی است. عین آن نقل می‌شود، اما معلوم نیست خطابش به صدر اعظم است یا وزیر امور خارجه:

«مخصوصاً سفیر کبیر را بخواید و در این فقره با کمال تأسف و سختی با او حرف بزنید که این دو نفر تبعه مفسد پدر سوخته ایرانی را که علاء الملک در اسلامبول مأمور بود که مقیداً به تهران بفرستد، دولت عثمانی قبول کرد بعد در طر ابوزان توقیف کردند، مایه تعجب ما شد، حالا می‌شنویم دوباره به اسلامبول می‌خواهند معاودت

۱. ایضاً، صفحات «ید» و «یه».

۲. اسناد وزارت امور خارجه ایران، تلگراف علاء الملک، اول رمضان ۱۳۱۳.

۳. ایضاً.

۴. ایضاً.